

بسم الله الرحمن الرحيم

بمهر زمان حسین علیه السلام

ده گفتار از حضرت آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای (مدظله العالی)
در تحلیل مبارزات سیاسی امامان معصوم (علیهم السلام)
محرم الحرام ۱۳۹۳ هجری قمری برابر با بهمن ماه ۱۳۵۱ هجری شمسی
هیئت انصارالحسین تهران



گفتار هفتم

حیات سیاسی امام صادق (علیه السلام)

نهم محرم سال ۹۳ هـ. ق - ۱۳۵۱/۱۱/۲۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ.^۱
رَبَّنَا لَا تُغْنِ قُلُوبُنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ
الْوَهَّابُ.^۲

رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاعْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.^۳
پروردگارا! به محمد و آل محمد دلهای خفته‌ی ما و روحهای
تخدر شده‌ی ما را با تازیانه‌ی معارف و احکام الهی و آیات قرآنی
و حقایق اسلامی بیدار و هشیار بفرما. پروردگارا! پس از آنکه
چشم ما را به سوی حقیقت گشودی و دل ما را با سرچشمه‌ی
زالل معارف حقه‌ات آشنا کردی، با جهل و با هوس و با غرور و

۱. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۵۳؛ «پروردگارا! به آنچه نازل کردی، گرویدیم و فرستاده [ات]
را پیروی کردیم؛ پس ما را در زمهری گواهان بنویس.»
۲. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دلهایمان
را دستخوش انحراف مگردان؛ و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود
بخشایشگری.»

۳. سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۵؛ «پروردگارا! ما را وسیله‌ی آزمایش [و آماج آزار]
برای کسانی که کفر ورزیده‌اند، مگردان؛ و بر ما ببخشای که تو خود توانایی
سنجیده‌کاری.»

با حبّ به نفس و با عافیت طلبی، دل ما را مَمیران. پروردگارا! آن چنان که پیشوایان ما و امامان بزرگوار ما و زبندگان اهل بیت (علیهم السلام) و خاصّان درگاهت را به خلافت خویش برگزیدی، ما را نیز که مدّعی دوستی آنها و پیروی آنها هستیم، در پیمودن راهشان و شناختن سیمای واقعی شان کمک و مدد بفرما.

الَّذِينَ إِنْ مَكْتَنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ^۱

وجود اطلاعات زیاد، در کنار مطالب گمراه کننده درباره ی امام صادق (علیه السلام)

درباره ی امام صادق، حضرت جعفرین محمّد (صلوات الله وسلامه علیه) مطالب بسی فراوان است و به همان اندازه که روایات گویا و کلمات روشننگرو سیره ی دوران زندگی آن حضرت در لابه لای کتب و اسناد تاریخی ما فراوان است، مطالب گمراه کننده و حقایق قلب شده و تحریفها و مسخها و گفته های جعلی و روشها و سیره های دروغین نیز درباره ی این بزرگوار در نوشته های...^۲

نظاماتی که این بزرگواران را احاطه کرده بود، در دو سه روز قبل از آن پاره ای مسائل دیگر در همین زمینه ها بحث شد و فردا و پس فردا و روز دوازدهم، به شرط حیات و امکان، دو سه مسئله ی دیگر را در زندگی ائمه (علیهم السلام) مطرح میکنیم. امروز را بنده دنباله ی بحثهای دیروز و پریروز قرار میدهم و در این میان سعی

۱. سوره ی حج، بخشی از آیه ی ۴۱؛ «همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم، نماز برپا میدارند و زکات میدهند و به کارهای پسندیده و امیدارند و از کارهای ناپسند باز میدارند...»

۲. نقص نوار

ميکنم بيشتر نقش امام ششم، جعفر بن محمد (صلوات الله و سلامه عليه)
 را روشن کنم.

ضرورت فعاليت‌های فکری قبل از مبارزات و هنگام آن

برای کسانی که در مسائل اجتماعی، انگیزه‌ی تفحص و تحقیقی داشته‌اند، روشن است که همیشه مبارزات سیاسی و فعاليت‌های حاد و تند و قاطع باید در وقتی صورت بگیرد که بقدر کافی فعاليت‌های فکری و تبليغاتی و ايدئولوژيکی انجام گرفته باشد. اگر یک عده مردمی که صاحب یک هدف خاصی و برنامه‌ی معينی و طرز فکر مشخصی هستند، در آن لحظه مشغول انجام مسائل مورد نظر خود بشوند که کمترین فعاليت و کوششی در راه بيان فکر و مرام و عقیده و برنامه و هدف آنان انجام نگرفته باشد، پیدا است که اين فعاليت با ناکامی مواجه خواهد شد. مادر طول تاريخ، نمونه‌ی اين ناکامی‌ها را کم و بيش مشاهده کرده‌ایم. باید مردم اولاً زمينه‌ی آماده‌ای برای پذيرش داشته باشند و پيش از پذيرش، شناخت طرز فکری اين چنين. بعد از اين باید بقدر کافی یا بقدر لازم، طرز فکر انگيزاننده‌ی اينها برای مردم روشن شده باشد؛ و هم پيش از شروع و هم پایه‌ی پای عمل، مسائل تبليغی و فرهنگی و فکری مطرح شود.

شروع جريان فکری شيعة از زمان امام حسن (عليه السلام)

وقتی که دوران خلافت و امامت ائمه‌ی (عليهم السلام) هشتگانه شروع شد - يعنی از دوران امام سجّاد (عليه السلام) - وضع بسيار بد بود. البته نگفته نماند که قبل از دوران امام سجّاد (عليه السلام)، در زمان حسين بن علی و امام حسن (عليهما السلام) - يعنی در دوران

دو گونه فعالیت تبلیغی در
شیعه؛ تعلیمات آموزشی
حسین(ع) و خروش‌های
یاران فداکار ایشان

بیست ساله‌ی مابین شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و واقعه‌ی کربلا - تا حدّ زیادی مسائل فکری و تبلیغاتی شیعه به وسیله‌ی شیعیان مطرح شد. فداکاری‌هایی انجام گرفته بود، که این فداکاری‌ها هر یک بتنهایی، خود یک وسیله‌ی تبلیغ مرام تشیع و طرز فکر ائمه‌ی شیعه (علیهم السلام) محسوب میشد. حُجربن عدی‌ها^۱ با شهامت و فداکاری بی‌نظیری، جان خود را بر سر فکر شیعی گذاشته بودند. قتل و شهادت رجال و صحابه‌ی بزرگ امیرالمؤمنین (علیه السلام)، مثل عمرو بن الحَمِق خُزاعی^۲ و رُشید هَجَری^۳ و حُجربن عدی و یاران حُجربن عدی، که پیش‌تازان نهضت مقاومت تشیع بودند، هر کدام حرکت عظیمی را در جامعه‌ی اسلامی آن روز که سخت تخریر شده و به خواب رفته بود، به وجود آوردند؛ هم از لحاظ بیان حقایق به وسیله‌ی امام مجتبی (علیه السلام) که در مسجد مدینه می‌نشست و مردم را از حقایق دین آگاه میکرد و زیربنای تبلیغاتی دستگاه فاسد اموی را سست و بی‌بنیاد میکرد و هم از لحاظ فریادهای قوی و محکم و باشهامتی که حجرها و رُشیدها و عمرو بن الحَمِق‌ها و دیگران از حنجره میکشیدند، دنیای اسلام تا حدود زیادی آگاه شده بود که یک جریان دیگری غیر از جریان فکری حاکم، در عالم اسلام

۱. حُجربن عدی بن جبَله کندی (شهادت ۵۱ ق) صحابی پیامبر (ص) و از یاران خاص امام علی (ع) و از بزرگان کوفه. او در دوره‌ی خلافت معاویه، به مخالفت با او در کوفه برخاست و در راه دفاع از ولایت حضرت علی (ع) به دستور معاویه به شهادت رسید.

۲. عمرو بن الحَمِق خُزاعی (شهادت ۵۰ ق) از صحابه‌ی پیامبر (ص) و یاران امام علی و امام حسن (ع). وی در جنگ جمل، نهروان و صفین شرکت کرد و عاقبت به دست مزدوران معاویه به شهادت رسید.

۳. رُشید هَجَری (شهادت ۶۰ ق) از یاران خاص و اصحاب سَرّ امیرالمؤمنین علی (ع)، امام حسن (ع) و امام حسین (ع) بود. او پیش از حادثه کربلا به شهادت رسید.

وجود دارد؛ اما همه‌ی اینها کافی نبود.

اینکه گفتیم فعالیت تبلیغی، فعالیت تبلیغی به دو صورت انجام میگیرد: یکی به صورت بیان حقایق و اظهار مسائل لازم و تبیین فکر و ایدئولوژی، که کار امام حسن و برادرش امام حسین (علیهما السلام) بود، که در رأس قرار داشتند و فرزندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بودند و از لحاظ فکری مورد اعتقاد و اطمینان عامه‌ی مسلمانها محسوب میشدند و یکی هم به صورت فریادهای پرخروشی که به وسیله‌ی حُجراها و رُشیدها و عمرو بن الحُمق‌ها برآورده میشد و این فریادها که داعیه‌ی تشیع در آنها بود، با خون این بزرگ‌مردان امضا میشد. این دو نوع فعالیت تبلیغی انجام گرفته بود، اما کافی نبود. کافی برای چه چیز نبود؟ برای یک حرکت منظم از طرف خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) کافی نبود، که اینها به طور منظم و روشن یک حرکتی بکنند و زمام حکومت و قدرت را در دست بگیرند و این حرکت هم حرکتی باشد که با موفقیت توأم باشد.

تحلیل قیام امام حسین (علیه السلام)

ممکن است سؤال کنید که اگر کافی نبود، پس چرا حسین بن علی (علیه السلام) قیام کرد؟ درباره‌ی این مسئله متأسفانه من الان نمیتوانم مطلب را بیان کنم، چون مسئله‌ی فلسفه‌ی شهادت حسین بن علی (علیه السلام) در نظر من یک مسئله‌ای است که اگر بخواهیم آن را بیان کنیم، لااقل محتاج یک ساعت، یک ساعت و نیم توضیح و مقدمه چینی است. در این زمینه حرف هم هست و بنده در یکی از سالهای گذشته‌ای که در محفلی در اینجا بوده‌ام و ممکن است بعضی از شما دوستان در آن شرکت داشتید در

هدف امام حسین(ع)؛ نه فقط شهادت و نه فقط حکومت

این زمینه صحبت کرده‌ام.^۱ عقیده‌ی شخص خود من این است که حسین بن علی (علیه السلام) نه آن جوری که بعضی فکر کرده‌اند، فقط برای حکومت آمد، که بعد از آنکه ببیند حکومت گیرش نمی‌آید و مسئله‌ی کشته شدن هست، به فکر برگشتن بیفتد؛ و نه آن چنان که بعضی دیگری تصوّر کرده‌اند، فقط برای شهادت آمد؛ نه، هیچ‌کدام از این دو نبود. فقط برای حکومت نبود، چون از کیفیت رفتار آن حضرت، کاملاً مشهود بود که حساب شهادت را هم کرده؛ کاملاً روشن بود که فکر آینده‌ی خونین خود را و اصحاب خود را کرده. فقط برای شهادت نبود، چون خودش میفرمود که دارم میروم برای اینکه حق را اقامه کنم و امر به معروف و نهی از منکر کنم؛ و برداشت شیعیان معاصر آن حضرت از این حرکت جز این نبود که آن بزرگوار برای ایجاد یک محیط اسلامی تلاش میکند. بنابراین یک چیز ثالثی بود و اگر بنده بخواهم آن چیز ثالث را در یک عبارت - اگرچه آن عبارت مجمل و مبهم باشد - برای شما آقایان بیان کنم و تفصیل را موقوف کنم به جای خود و فرصت مناسب، باید بگویم که امام حسین (علیه السلام) حرکت کرد برای انجام یک واجبی که آن واجب تا آن ساعت در اسلام انجام نگرفته بود و حتی شخص خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم نمیتوانست آن واجب را انجام دهد. این واجب جوری است که حتی شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم که بشیر و نذیر است - یعنی رهبر انقلاب است، پدیدآورنده‌ی انقلاب دینی است -

۱. صوت یا متنی از جلساتی که معظّم‌له میفرمایند، یافت نگردید؛ اما چهار گفتار مربوط به سالهای ۵۱ و ۵۲ وجود دارد که در آن به‌طور کافی به تحلیل قیام حسینی پرداخت شده است. این گفتارها در کتاب دو امام مجاهد منتشر گردیده است.

نمیتوانست آن را انجام دهد؛ یک نفر دیگری باید این واجب را انجام میداد که ادامه‌ی وجود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) باشد و بر همان خط و روی همان ممشا و خط مشی حرکت کرده باشد و او حسین بن علی (علیه السلام) است.

هدف اصلی امام حسین (علیه السلام)؛ تجدید انقلاب اسلامی پیامبر (صلی الله علیه وآله)

آن واجب چه بود؟ آن واجب عبارت بود از تجدید انقلاب اسلامی، بعد از پدید آمدن ارتجاع؛ به خط باز آوردن قطار منظم جامعه‌ی اسلامی، پس از خارج شدن این قطار از خط. حسین بن علی با عمل خود نشان داد که هرگاه قطار منظم جامعه‌ی اسلامی از خط منحرف شد، ممشای انقلابی اسلام هرگاه فراموش شد، باید این جور عمل کرد و این جور باید این قطار را به خط باز آورد؛ و این کاری بود که طبعاً خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نمیتوانست بکند؛ چون در زمان رهبریک انقلاب که ارتجاع پیش نمی‌آید؛ ارتجاع مربوط به بعد است.

پس مسئله‌ی حسین بن علی (صلوات الله علیه) این نبود که خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در صدد باشند که حق ازدست رفته‌ی خود را و حکومت غصب شده‌ی خود را مجدداً پس بگیرند؛ این یک مسئولیتی بود به عهده‌ی فرزندان حسین بن علی (علیه السلام)، بازماندگان بیت نبوت و وزارت مکتب امامت؛ یعنی امام چهارم، امام پنجم، امام ششم، امام هفتم تا امام دوازدهم (علیهم السلام). هر کدام از این چند بزرگوار اگر موقعیت را مقتضی میدیدند، باید به دنبال این کار راه می‌افتادند و انقلاب اسلامی را به وجود می‌آوردند و حکومت ازدست رفته و جامعه‌ی تباه شده و

نابودشده را مجدداً به حالت اولی و اصلی برمیگردانند؛ این یک مسئولیتی بود بر دوش ائمه‌ی اهل بیت (علیهم السلام)، از امام سجّاد (علیه السلام) به این طرف.

دو مسئولیت امام سجّاد و امام باقر (علیهم السلام)؛ تبیین حقایق دین و تشکیل یک جمعیت مجهّز

خب، چه چیزی به عهده‌ی امام سجّاد و امام باقر (علیهم السلام) بود؟ دیروز و پریروز گفتیم. اینها دو مسئولیت برای خود احساس میکردند و روی این دو مسئولیت کار میکردند: یک مسئولیت، تبیین حقایق دین بود و روشن کردن و تطبیق دادن و تشریح کردن اصول اسلامی؛ همان اصولی که جامعه‌ی اسلامی آن را فراموش کرده بود. دوّم، تشکیل یک جمعیت مهذب، یک گروه مجهّز؛ مردمی که به وسیله‌ی آنها بتوان بر حکومت زمان و بر قدرت زمان فائق آمد و او را از کار برکنار کرد و حق را به حق دار بازگرداند؛ و دیدیم که علی بن الحسین و فرزندش امام باقر (صلوات الله علیهم) در این راه کارهایی کردند، که بنده دیروز و پریروز، مختصری و گوشه‌ای و اشاره‌ای از این مطلب را از نظر آقایان محترم گذرانیدم.

امام صادق (علیه السلام) ادامه‌دهنده‌ی روش پدر

و اما امام صادق (علیه السلام)؛ در مورد امام صادق (علیه السلام) مطلب عین همان چیزی است که در مورد دو پدر بزرگوارش، یعنی امام سجّاد و امام باقر (علیهم السلام) بیان شد. نهایت، یک مسئله وجود دارد و آن اینکه در دوره‌ی امام صادق (علیه السلام) یک خصوصیت و ویژگی‌ای در جامعه‌ی اسلامی وجود داشت

لحن صریح ترامام
صادق (ع) در برابر امویان

که قبل از آن، آن خصوصیت نبود. خصوصیتی که در زمان امام صادق (علیه السلام) بود، این بود که امام در یک دوره‌ای زندگی میکرد که دشمنان دیرین بنی‌هاشم، یعنی بنی‌امیه در نهایت ضعف و انحطاط بودند. اواخر دوران بنی‌امیه، اوایل نشاط امامت امام صادق (علیه السلام) است. دیروز گفتم که در این دوران، امام صادق (علیه السلام) مبارزاتش خیلی حاد، خیلی صریح و خیلی قاطع بود. آن بزرگوار علناً می‌ایستاد در مقابل توده‌های انبوه جمعیت در خانه‌ی خدا، در منی، در عرفات و شعار میداد؛ شعار بامحتوا، شعاری که فکر و مکتب در آن گنجانده شده است. میگفت حاکم منم؛ حاکم به حق پیش از من، پدر من بود؛ پیش از او، پدر او بود؛ و سلسله را میرساند تا امیرالمؤمنین (علیه السلام)، جدّ اعلای ائمه‌ی اهل بیت (علیهم السلام)؛ و این مهم‌ترین و حسّاس‌ترین مطلبی بود که آن روز خلفای اموی از آن می‌ترسیدند و رویش حساب میکردند. دیروز روایت آن را برای شما خواندم. بعد که بر اثر فعالیتها و تلاشهای همه‌جانبه‌ی امام صادق (علیه السلام) و یارانش و شیعیانش وضع منقلب شد و مردم آگاهی پیدا کردند و مظالم بنی‌امیه فاش شد و دشمنان ملت و خلق از نظر ملت و خلق شناخته شدند و یک جریانی به‌وجود آمد که آن جریان حکومت اموی را واژگون کرد و یک عده‌ی تازه‌نفس به نام «بنی‌عبّاس» روی کار آمدند، وضع عوض شد.

دلیل تشکیل ندادن حکومت توسط امام صادق (علیه السلام) پس از سقوط امویان

قبل از اینکه به دنباله‌ی مطلب بپردازم، یک سؤال در اینجا

باقی میماند و آن این است که چرا وقتی که نهضت ضدّ اموی شروع شد، بنی هاشم دستشان از کار کوتاه ماند؟ چرا بنی عباس روی کار آمدند؟ این البته سؤال به جایی است و جای این هست که انسان این سؤال را بکند، اما اگر کسی در زندگی شیعه و زندگی ائمه‌ی شیعه (علیهم السلام)، مخصوصاً امام صادق و امام باقر (علیهم السلام) مطالعه کند، به طور قطع یا اطمینان به این نتیجه خواهد رسید که شرایطی که برای حکومت یک خاندان انقلابی مثل امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) ضروری و حتمی است، در دوران انقلاب بنی عباس وجود نداشت؛ مردم هنوز به طور کامل ساخته نشده بودند؛ آماده نبودند که کسی مثل آن بزرگوارها زمام حکومت را به دست بگیرد. در حقیقت انقلاب ابو مسلم خراسانی که از خراسان شروع شد و همه‌ی اقطار عالم اسلام را گرفت، یک انقلاب زودرسی بود. اگر چنانچه این انقلاب ده سال بعد از آن یا بیست سال بعد از آن انجام میگرفت، بنده گمان فراوان دارم که در رأس این انقلاب و در رأس حکومت نوی بعد، امام صادق یا فرزندش موسی بن جعفر - یا یکی از ائمه‌ی اهل بیت (علیهم السلام) - قرار میگرفت؛ اما [آن موقع برای قیام ائمه] زود بود، مردم هنوز آماده نبودند.

شما ببینید وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۲۵ سال بعد از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و افول خورشید نبوت در رأس حکومت قرار میگرفت، گذشتگان او، یعنی خلیفه‌ی سوم و پیش از او خلیفه‌ی دوم، در ظرف ۲۲ سال آن چنان زمینه را عوض کرده اند که جامعه‌ی اسلامی نمیتواند علی (علیه السلام) را هضم کند. کسانی از صحابه‌ی نزدیک پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پیدا میشوند که به روی علی (علیه السلام) شمشیر میکشند. اختلافات

آماده نبودن زمینه؛ علت مشکلات امام علی (ع) در دوران خلافت

۱. نهج البلاغه، شریف الرضی، خطبہ ۳، ص ۵۰

صفها و جبهه‌ها عوض شد. یک حکومت تازه نفس وقتی که روی کار بیاید، مبارزه‌ی با او بسی دشوارتر و سخت‌تر است. تا حالا بنی‌امیه با امام صادق (علیه السلام) روبرو بودند، که مظلالم آنها بر سر بازارها گفته شده بود؛ مردم سالیان درازی رنج حکومت آنها را به جان تحمّل کرده بودند؛ از آنها مصیبت و اذیت و آزار دیده بودند؛ اموالشان را آنها گرفته بودند؛ از آنها تازیانه خورده بودند؛ حجاج بن یوسف شان^۱ بیداد کرده بود و آتشها برافروخته بود. امروز اینها از بین رفته‌اند، بنی‌عبّاس انقلابی روی کار آمده است؛ بنی‌عبّاسی که لباس رسمی‌شان سیاه است به‌عنوان ماتم عاشورا! شما این زمینه‌ها را فراموش نکنید. من نمیدانم آن کسانی که در زندگی امام صادق (علیه السلام) مطالعه میکنند و به این نتیجه میرسند که امام صادق (علیه السلام) محافظه‌کاری میکرد، چرا این زمینه‌ها را فراموش میکنند؟ چرا نمیفهمند که امام صادق (علیه السلام) در چه وضعی قرار داشت؟

«وكانوا يقولون هذا السواد حلال آل محمد»^۲ بنی‌العبّاس ادّعا میکردند که لباس سیاهی که ما میپوشیم و لباس رسمی ما است، لباس ماتم کشتگان کربلا است. بنی‌عبّاس با این شعار^۳ روی کار آمدند و لباس سیاه را شعار خودشان قرار دادند؛ همان

عوام فریبی بنی‌عبّاس با پوشیدن لباس سیاه

۱. (۹۵ - ۴۱ ق) او از سنگدل‌ترین حاکمان اموی بود و در بیست سالی که حاکم عراق عرب و عجم بود، در سال ۷۳ ق برای جنگ با عبدالله بن زبیر به مکه حمله کرد و کعبه را ویران کرد و ۱۲۰ هزار نفر را در غیر جنگ کشت. در زندان او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بودند که شانزده هزار نفر آنها عریان بودند. وی بشدت به دشمنی با امیرالمؤمنین (ع) و فرزندانش پرداخت و بزرگانی همچون کمیل و قنبر را به شهادت رساند. حجاج معتقد بود که مقام خلیفه از پیامبر اکرم (ص) بالاتر است!

۲. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۰۰

۳. لباس رسمی و نماد

لباس سیاهی که امام صادق (علیه السلام) میگفت لباس اهل جهنم! لباس ماتم سید الشهداء را میگوید لباس اهل جهنم! امام صادق (علیه السلام) در یک تعبیری فرمود: «میدانم که اینها لباس اهل جهنم را پوشیده‌اند و مردم را وادار کرده‌اند به پوشیدن آن»^۱. لباس سیاه که بنی عباس به عنوان لباس رسمی انتخاب کردند، عنوانش این بود. در مقابل یک چنین دستگاه قدرتی امام صادق (علیه السلام) چه کند؟ امام صادق (علیه السلام) با یک چنین وضعیتی با یاران اندکش، با دست پروردگان به ندرتش، با اکثریت نادانی که شعار انقلابی بنی عباس آنها را فریب داده است و در مقابل دشمنان تازه نفسی که اسرار خاندان بنی هاشم را خوب میدانند، آیا باید قیام کند و خروج کند؟ آیا این عملی است؟ ابوجعفر منصور عدد شیعیان امام صادق (علیه السلام) را هم میدانست. احمد سقّاح میدانست که از کجاها برای امام صادق (علیه السلام) نامه می‌آید، از کجاها برایش پول میفرستند، مردم کدام ولایات به او علاقه مندترند، باید هم میدانست، چون اینها دیروز در مقابل بنی امیه با هم هم جبهه بودند.

اقدام علمی امام صادق (علیه السلام) برای ترویج تشیع، معرفی بنی عباس و پرورش نیروهای مجاهد

امام صادق (علیه السلام) باید دست به یک ابتکار خیلی عالی بزند؛ اوّل باید تبلیغات خود را از نو شروع کند، زمینه‌های فکری را آماده کند، مردم را با این حقیقت یعنی غصب خلافتی که بنی عباس - این مدعیان هاشمی‌گری و مخالفان دین بنی هاشم - به جای بنی امیه کرده‌اند، آشنا کند. اوّل باید بشناساند که

۱. کافی، کلینی، ج ۶، ص ۴۴۹

اینها فاسقند، فاجزند، دروغگویند؛ البتّه از راهش. ثانیاً باید طرز فکر تشیع را هم - آن طرز فکری که امام صادق (علیه السلام) در رأس آن قرار گرفته و تشیع، زنده‌ی به آن طرز فکر است - در بین مردم ترویج کند. ثالثاً باید آن جمعیتی را که کنار دست او باید بایستند و حرکت و قیام کنند و زمینه را از دست دشمن بگیرند و بر اوضاع تسلط پیدا کنند پرورش دهد و تربیت کند و امام صادق (علیه السلام) مشغول همه‌ی این کارها بود. اوّل مسئله‌ی تبلیغات. هنوز در حدود^۱ شام و مقرّ خاندان بنی امیه مردمی وجود داشتند که بخصوص برای خاندان امیرالمؤمنین (علیه السلام)، هیچ رتبه و منزلتی، بلکه هیچ سهمی از اسلام قائل نبودند. تعجب میکنید؟ بنی امیه تبلیغات را به جایی رسانده بود که مردم معتقد شده بودند علی (علیه السلام) نه فقط از اسلام نیست، بلکه ضدّ اسلام است. معلوم بود که بنی عبّاس هم که روی کار بیایند، از سلسله‌ی بنی علی - یعنی از دشمنان واقعی خود - دفاع تبلیغاتی نخواهند کرد. امام صادق (علیه السلام) باید اینها را درست کند. امام صادق (علیه السلام) باید اوّل آن مردمی را که در واقعه‌ی کربلا جشن گرفتند، برای کشته شدن حسین بن علی (علیه السلام) نذر کردند و دشمنان خونین و بنیادی و روحی خاندان امیرالمؤمنین اند روشن کند.

شما ببینید اصلاً تبلیغاتی که در آن روز علیه خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) وجود داشته، چه تبلیغاتی بوده؟ با دانستن چنین زمینه‌هایی است که نقش امام صادق (علیه السلام) و مسئولیت اسلامی جعفر بن محمد (صلوات الله علیه) از نظر خود شما روشن میشود.

تصوّرات منفی نسبت به انّقه‌ی معصومین (ع) در شام بر اثر تبلیغات بنی امیه

تلاش امام صادق (ع) برای شناساندن خاندان وحی (ع) به جاهلان

روایتی از آثار تبلیغات منفی بنی امیه بر ضد اهل بیت (علیهم السلام) روایتی را در یادداشت‌هایم دیدم؛ یک عده‌ای از بنی‌اود آمدند پیش حجاج بن یوسف. حجاج بن یوسف در چه زمانی است؟ در زمان عبدالملک مروان؛ یعنی چند سال بعد از واقعه‌ی کربلا؛ یعنی قریب سی سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام). این همه مدت از دوران امیرالمؤمنین (علیه السلام) گذشته، اما چون نام علی (علیه السلام) شعار شیعه بوده، روی نام علی (علیه السلام) هم این همه فعالیت بوده است. یک عده‌ای از این جمعیت آمدند پیش حجاج بن یوسف. خصلتشان هم این بود که دشمن خاندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بودند و فرزندان خود و زنان پرده‌نشین خود را با دشمنی آل محمد (علیهم السلام) می‌پروردند. «و فهم رجل من رهط عبدالله بن ادریس بن هانی؛ یک نفری هم در میان این جمعیت بود که سرشناس تر بود. «فدخل علی الحجاج بن یوسف؛ این مرد وارد محضر حجاج شد. «فکلمه بکلام؛ چون طرفدار حکومت بودند و علاقه‌مند به خاندان اموی بودند، به خودشان حق میدادند که به حاکم دژخیم صفتی مثل حجاج بن یوسف یک قدری تندی کنند. بنا کرد با حجاج با تندی صحبت کردن. «فأغلظ له الحجاج فی الجواب؛ حجاج هم پاسخ او را با تندی داد. مثلاً گفت که فضولی نکن، ساکت باش، این حرفها چیست که میزنی و از این قبیل. «فقال له؛ مردک رویش را کرد به حجاج، گفت: «لا تفل هذا ایها الأمی؛ چرا این جوری با من حرف میزنی امیر؟ «فلا قریش ولا ثقیف منقبه یعتدون بها الا ونحن نعتد بمثلها؛ گفت: «قبیله‌ی قریش که سرآمد قبایل عرب است

۱. فرحة الغری، عبدالکریم بن احمد بن طاووس، ص ۲۲؛ و بحار الانوار، علامه محمّد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۲۰

و قبیله‌ی ثقیف که قبیله‌ی بزرگ دیگری است از قبایل عرب - و حجاج خودش مال قبیله‌ی ثقیف است - هیچ فضیلت و منقبتی در این دو قبیله نیست مگر اینکه ما هم این فضیلت را داریم؛ چرا با من تند حرف میزنی؟». «قال له: وما مناقبکم؟»؛ حجاج گفت: «ما از قبیله‌ی شما منقبتی نشنفته‌ایم؛ مناقب شما چیست؟» مردک شروع کرد مناقب قبیله‌اش را گفتن. شما دقت کنید به این جملاتی که این مرد میگوید؛ ببینید مناقب یک قبیله در زمان بنی امیه چه چیزهایی است. «قال: ما ینقص عثمان ولا یدکر بسوء فی نادینا قط»؛ گفت: «تاکنون در مجامع ما نسبت به عثمان - خلیفه‌ی سوم - کمترین تنقیص و بدگویی انجام نگرفته؛ ما همه ارادتمندان عثمانیم». «قال: هذ منقبه»؛ حجاج گفت: «درست است، این انصافاً فضیلتی است». «قال: وما رئی بنا خارجی قط»؛ گفت: «در میان جمعیت ما یک نفر عصیانگر و خروج‌کننده‌ی علیه حکومت وجود نداشته؛ یک اخلاک‌گراز میان ما بیرون نیامده». «قال: ومنقبه»؛ گفت: «بله، این هم فضیلتی است». ضمناً در جملات اوّل حدیث توجّه کردید یا نه؟ آن مرد میگفت مناقب قابل شمارش؛ مناقب مهمّی که شماها دارید، ما هم آن مناقب را داریم. حال، مناقب قابل شمارش، اینها بود؛ «قال: وما شهد متامع ابی تراب مشاهد الارجل واحد فأسقطه ذلک عندنا وأخله فما له عندنا قدر ولا منقبه»؛ گفت: «در تمام جنگهایی که علی بن ابی طالب با دشمنان خودش کرد، از قبیله‌ی ما فقط یک نفر بود که با علی هم‌رکاب و هم‌رمز بود.» در میان قبیله‌ی به این بزرگی، فقط یک نفر پیدا شده بود که در همه‌ی جنگهای امیرالمؤمنین - امیرالمؤمنین تعبیر من است. او گفت: «ابوتراب»، تعبیری که میخواستند علی (علیه السلام) را با آن تنقیص و کوچک

کنند - شرکت داشت و با علی هم رکاب و هم‌رمز بود؛ «و آن یک نفر به خاطر این جرم بزرگی که انجام داده بود، از چشم همه‌ی قبیله افتاد و مردم دیگر هیچ ارزشی برای او قائل نیستند.» قال: و منقبة؛ حجاج گفت: «بله، این هم برای شما منقبتی است، فضیلتی است.» قال: و ما اراد منا رجل قط ان يتزوج امرأة الاسأل عنها هل تحب اباتراب او تذکره بخیر فان قيل انّها تفعل ذلک اجتنبها فلم يتزوجها؛ گفت: «در قبیله‌ی ما مرسوم این است که هر که می‌خواهد ازدواج کند، از آن زن مورد نظر خود می‌پرسد: آیا تو ابوتراب را دوست میداری؟ آیا هرگز نام ابوتراب بنیکی به زبان تو آمده؟ اگر آن زن جواب مثبت بدهد، این ازدواج به هم می‌خورد و آن زن را نخواهد گرفت؛ چون جرم بزرگی است.» قال: و منقبة؛ حجاج گفت: «این هم فضیلت بزرگی است.» قال: و ما ولد فینا ذکر فسعی علیاً ولا حسناً ولا حسیناً ولا ولدت فینا جاریة فسَمیت فاطمة؛ گفت: «در میان ما هیچ فرزند پسری به دنیا نیامد که نامش را پدر و مادر او علی، یا حسن، یا حسین بگذارند؛ و هیچ دختری در میان ما به دنیا نیامد که پدر و مادرش نام او را فاطمه بگذارند.» قال: و منقبة؛ گفت: «این هم فضیلت بزرگی است.» ببینید همین طور مدام آهسته آهسته پایین‌تر می‌آید؛ در اواخر حدیث می‌رسد به آن نقاط دقیق‌تر و شایسته‌ی تفکر بیشتر: «قال و نذرت امرأة منا حين اقبل الحسين الى العراق ان قتله الله ان تنحصر عثر جزر فلما قتل وقت بذرها؛ گفت: «وقتی که حسین فرزند علی از حجاز به عراق می‌آمد، زنی از قبیله‌ی ما نذر کرد که اگر حسین در این سفر کشته شود، ده شتر در راه خدا قربانی کند. بعد که حسین کشته شد، این زن به نذر خودش وفا کرد و ده شتر قربانی کرد.» مناقب مورد اعتنا، مناقبی که جامعه‌ی آن روز برایش

قیمت و ارزش قائل بوده، اینها است. «قال: ومنقبة»؛ گفت: «این هم منقبت بزرگی است.» «قال: ودعی مثا رجل الى البرائة من علی و لعنه. قال: نعم وازید کرحسنا وحسینا»؛ گفت: «به یک نفر از قبیلہی ما گفتند که از علی بیزاری بجو و او را لعن کن، گفت میکنم؛ به حسن هم لعن میکنم، به حسین هم لعن میکنم.» «قال: ومنقبة والله»؛ حجاج اینجا گفت: «به خدا منقبتی است.»

تبلیغات است دیگر. باید اینها از چشم بیفتند. باید این گروه مخالف حکومت سفاک اموی از حدّ یک انسان معمولی در نظرها فاسدتر شوند. یک مسلمان معمولی را نمیشود لعن کرد، اما علی و حسن و حسین (علیهم السلام) باید مورد لعن قرار بگیرند؛ چون کانون شورشها اینها‌اند، چون قلب متحرک جامعه‌ی زنده‌ی اسلامی نام اینها و یاد اینها و آموزشهای اینها است؛ پس باید از چشمها بیفتند.

«قال: وقال لنا امیر المؤمنین عبدالمک: انتم الشعار دون الذار و انتم الأضرار بعد الأنصار»؛ گفت: «حالا کارهای ما را شنیدی، قضاوت امیرالمؤمنین عبدالمک را هم درباره‌ی ما بشنوی حجاج! که به ما گفت شما نزدیکانِ نزدیک منید؛ و شما بعد از انصار زمان پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، انصار و یاورانید.» حجاج گفت: «بله قبول دارم، این هم منقبتی است.»

شما خیال میکنید که وقتی منصور عبّاسی روی کار بیاید، دلش برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا برای حسن بن علی (علیه السلام) یا برای حسین بن علی (علیه السلام) سوخته که بیاید این موهومات را، این بدآموزی‌ها را، این کج‌روی‌های فکری را از ذهن مردم بزدايد؟ منصوری که استاندار مدینه است، میرود بر روی منبر می‌ایستد و در ملأ عام امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به بدی یاد

تلاش بنی عباس برای لکه‌دار کردن چهره‌ی اهل بیت (ع)

میکند؛ منصوری که خودش با جمعی از گروه‌های انقلابی طرف‌دار خراسانی‌ها از امام حسن (علیه السلام) به بدی یاد میکند و مسئله‌ی تعدّد زوجات امام حسن (علیه السلام) را آنجا مطرح میکند و این مسئله اصلاً از آنجا به وجود می‌آید - و آقایانی هم که این قضیه را می‌گویند، مقلّ‌دین منصور و شیعه‌ی منصورند، نه شیعه‌ی علی بن ابی طالب (علیه السلام) - منصوری که از فرزندان حسن بن علی (علیه السلام) و از فرزندان حسین بن علی (علیه السلام) دل پرخونی دارد؛ منصوری که با اینها در یک صف و در یک جبهه کار کرده، شهادت اینها را میداند، فداکاری اینها را به چشم دیده، توجّه مردم را به اینها آزموده، خیال میکنید می‌آید موهومات را از سیمای منور علی و حسن و حسین (علیهم السلام) پاک کند و طرف‌دار اینها شود؟ نه، این کار را نخواهد کرد، بلکه خود او دنباله‌ی رشته‌ی بنی‌امیه را خواهد گرفت؛ و گرفت و تبلیغات کرد؛ و در نتیجه وضع شیعه در زمان منصور شد مثل وضع شیعه در زمان عبدالملک و مروان و حجاج و زیاد بن ابیه و عبیدالله زیاد و دیگر گذشتگان اموی. اینها را چه کسی باید درست کند؟ امام صادق. امام صادق باید از نو همان مرحله‌ای را که امام سجّاد (علیه السلام) شروع کرد، شروع کند؛ مبارزات تبلیغاتی و ایدئولوژیکی خود را با کمال شدّت، آن‌چنان که میتواند، تعقیب کند؛ حزب شیعه را سروسامان دهد؛ جمعیتی را که از دست رفته‌اند، باز دور هم جمع کند و گرد بیاورد؛ باز همان تشکیلات منظم را از نواحیاء و زنده کند؛ وقتی که زمینه آماده شد، حرکت کند و قیام کند. در کلمات خود امام صادق (علیه السلام) که بر منبرها خوانده میشود و شماها می‌شنوید، مضمون این کلمات وجود دارد. همین نکته‌ای که الان من گفتم، تقریباً خیلی صریح مضمونش وجود دارد.

تلاش امام صادق (ع) برای
 منسجم کردن تشکیلات
 شیعه در ابتدای دوران
 بنی‌عبّاس

کم بودن جمعیت شیعیان واقعی در زمان امام صادق (علیه السلام) در «کافی» شریف است این روایت، و از این قبیل، چندین روایت^۱ است - بنده روزهای اوّل و دوّم به شما گفتم آنچه من میگویم، مشتی از خروار است؛ مشتی از خرواری که من جمع کرده‌ام، نه خرواری که در کتابها است، که خیلی بیشترش در کتابها است. و اگر بخواهم همه را بگویم برای شما کسل کننده است؛ فقط به بعضی از آنها اشاره‌ای می‌کنم - مردی در مدینه می‌آید پیش امام صادق (علیه السلام) و پیشنهاد قیام میدهد - زمان بنی عباس است - میگوید: «آقا شما چرا قیام نمیکنید، چرا خروج نمیکنید، چرا حکومت را نمیگیرید، چرا نمیکنید کاری را که باید بکنید؟» امام صادق (علیه السلام) میگوید: «بلند شو برویم بیرون مدینه»، مثل اینکه محل و مکان، امن نبوده، بلند میشوند از شهر بیرون میروند. به یک جایی میرسند و نماز میخوانند. بعد که نماز خواندند، میگوید: «من دیدم امام صادق (علیه السلام) ناگهان برگشت طرف من و با اشاره به گوسفندهای اطراف ما، فرمود: اگر من بقدر این گوسفندها آدم داشتم، حرکت^۲ میکردم». این شخص میگوید: «برگشتم نگاه کردم و گوسفندها را شمردم، دیدم که هفده گوسفند است.»

حزب تشیع بعد از روی کار آمدن بنی العباس به این وضع درآمده بود. امام صادق (علیه السلام) باید بسازد، باید درست کند، باید آدم بتراشد از سنگهایی که دشمنانش به وجود آورده‌اند؛ و شروع کرد. ده سال اوّل، مطلب معلوم نبود. ده سال مطلب مکتوم بود. بنی العباس رفتاری‌هایی داشتند، دشمنانی بودند

استفاده‌ی امام صادق (ع)
از ده سال اوّل حکومت
بنی عباس برای ترویج
معارف شیعی

۱. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۴۲، باب فی قلّة عدد المؤمنین.

۲. قیام

از شام و از یمن و از جاهای دیگر که بنی عباس باید با اینها می‌جنگیدند، باید امور را اداره می‌کردند و لذا به اینکه به امام صادق (علیه السلام) بخواهند بپردازند نمی‌رسید. در نتیجه مجالی برای امام صادق (علیه السلام) به وجود آمد. این چندین هزار روایت را ما از آن ده سال داریم. بعد که منصور فارغ و آرام شد، دید عجب، همان کارهایی که در زمان بنی امیه فرزندان علی (علیه السلام) می‌کردند، از نو همین کارها شروع شده است. او آشنا است، روش شناس است، برنامه‌ی بنی علی (علیه السلام) دست منصور است، با هم کار کرده‌اند؛ میداند اینها چه کاره‌اند، میداند از راه همین آموزشها است که انقلابهای بزرگ به وجود آمده، میداند که در همین حلقه‌های درس و تعلیم است که مردان پولادین ساخته میشوند؛ این بود که به امام صادق (علیه السلام) پرداخت.

امام صادق (علیه السلام) مدتها تبعید بود؛^۱ یک بار تبعید به حیره^۲، یک بار تبعید به یکی دیگر از شهرهای عراق^۳ که الان اسمش یادم نیست. شخصی می‌گوید رفتم حیره، سه روز ماندم، نشد با امام صادق (علیه السلام) ملاقات کنم؛ از بس محکم اطراف خانه‌اش را گرفته بودند و داستان خیارفروش^۴ و داستانهای دیگر و غیر ذلک که الی ماشاء الله فراوان است. چون فهمیدند که آموزشهای تبلیغاتی شروع شده.

۱. تاریخ الشیعه، علامه محمدحسین مظفر، ص ۵۲.

۲. این شهر در نزدیکی نجف قرار داشت و سقاح و منصور دو خلیفه‌ی اوّل بنی عباس مدتی در این شهر اقامت داشتند و پس از ساخته شدن بغداد، پایتخت این سلسله به این شهر منتقل شد.

۳. کوفه.

۴. بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج ۴۷، ص ۱۷۱. بنا بر این روایت، امام صادق (ع) در حیره تحت نظر بوده‌اند و راوی خود را شبیه خیارفروش‌ها درمی‌آورد و با این حيله به حضور امام (ع) میرسد.

یک مقداری از دوران امام صادق (علیه السلام) به این گذشت و یک مقدار به سامان دادن بسیاری از نابسامانی‌های تشکیلات شیعه و ایجاد برنامه‌های خیلی مهم. مسئله‌ی مهم دیگر، کمک دادن فکری است. ...^۱ انقلابهای مسلحانه‌ای که در زمان امام صادق (علیه السلام) انجام می‌گرفت و این خودش بسیار مسئله‌ی مهمی بود. بنده چند روز قبل از این به شما آقایان قول دادم که یک روز راجع به امامزاده‌ها صحبت کنم و ان شاء الله صحبت میکنم؛^۲ اما چون وقت کم شده و مطالب مانده، تردید پیدا کردم که آیا میتوانم یک صحبت مفصل و کاملی بکنم یا نه؛ می‌ترسم نتوانم، لذا این حدیث را اینجا نقل میکنم.

قیام زیدبن علی در نظر معصومان (علیهم السلام)

بعضی زیدبن علی بن الحسین را بشدت و بی‌رحمانه میکوبند؛ همان زیدی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از فرزندان من کسی خواهد آمد که در راه خدا شهید خواهد شد و کسانی که در آن جنگ با او شهید میشوند، روز قیامت بر روی دوش خلائق سیر میکنند و زودتر از همه به بهشت میروند.»^۳ مرد جاهل عامی عربی‌دان به خودش حق میدهد که به زیدبن علی جسارت و اهانت کند. زیدبن علی چنین شخصیت بزرگی است. زیدبن علی همان شخصی است که امام سجاد (علیه السلام) نقل میفرماید و میگوید: «وقتی خدا این بچه را به من داد، قرآن را باز کردم، دیدم این آیه آمد: «ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم

۱. نقص نوار

۲. رجوع کنید به گفتار نهم کتاب حاضر.

۳. امالی، شیخ صدوق، ص ۳۳۰ (با اندکی تفاوت)

واموالهم بأن لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون»^۱ میفرماید: «فهمیدم این همان فرزندی است که پیغمبر گفته؛ لذا اسمش را گذاشتم زید». چون پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرموده بود که نامش زید است. امام سجّاد (علیه السلام) میگوید: «وقتی که این آیه آمد، یک آیهی دیگر هم بعد از این آمد - حضرت دو بار قرآن را باز میکنند - فهمیدم که این همان زیدی است که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گفته است.»^۲ و دیگر مسائل فراوانی که دربارهی زید است.

موضع امام صادق (علیه السلام) نسبت به قیام محمّد بن عبدالله
یکی دیگر از مجاهدین زمان امام صادق (علیه السلام) که بعد از زید قیام کرده - زید در زمان بنی امیّه بوده و او زمان بنی العباس - محمّد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب است؛ نوهی حسن مثنی، صاحب نفس زکیّه. امام صادق (علیه السلام) به این مرد خیلی کمک کرد. در کتابهای ما، در نوشته های ما، در گفتارهای ما، این بزرگوار را هم بشدّت مورد طعن قرار داده اند، و من اگر مجال صحبت پیداکنم، خواهم گفت آن روایاتی که از کلام امام صادق (علیه السلام) راجع به محمّد بن عبدالله نقل شده، که آدم خیال میکند امام (علیه السلام) با محمّد بن عبدالله موافق نبوده، معنایش چیست. آن روایات را رد نمیکنیم، درست است، اما معنای صحیحی دارد.

۱. سورهی توبه، بخشی از آیهی ۱۱۱. «در حقیقت خدا از مؤمنان جان و مالشان را به بهای اینکه بهشت برای آنان باشد، خریده است؛ خریده است؛ همان کسانی که در راه خدا می‌کُشدند و کُشته میشوند.»

۲. الشرائع الحاوی لتحریر الفتاوی (و المستطرفات)، ابن ادریس حلی، ج ۳، ص

ابوالفرج اصفهانی در کتاب «مقاتل الطالبین»^۱ نقل میکند که محمد بن عبدالله بن حسن در خانه‌اش نشسته بود، به امام صادق (علیه السلام) نامه نوشت یا پیغام داد که شما تشریف بیاورید منزل ما، با شما کاری دارم. امام (علیه السلام) آمد. گفت: «یا بن رسول الله! من در صدد قیام؛ حاضرید با من همکاری کنید یا نه؟» تعبیر «بیعت» است و بیعت یعنی همکاری. «حاضرید دست همکاری به من بدهید یا نه؟» امام فرمودند: «من از ورود در این کار معذورم.» بنده که حالا بعد از ۱۳۰۰ سال دارم نگاه میکنم، می‌بینم واقعاً امام (علیه السلام) معذور بوده؛ و اگر امام (علیه السلام) میرفت در باند محمد بن عبدالله بن حسن، امروز ما شیعه و تشیع نداشتیم. لازم بوده که امام (علیه السلام) باشد تا ده‌ها انقلاب بعد از محمد بن عبدالله بن حسن به وجود بیاید. محمد بن عبدالله گفت: «یا بن رسول الله! حرفی ندارم.» محمد بن عبدالله هم مثل من درباره‌ی امام قضاوت داشت. وقتی دید امام (علیه السلام) قبول نکرد، حمل نکرد بر اینکه امام (علیه السلام) محافظه‌کار است، امام (علیه السلام) ترسیده، امام (علیه السلام) جانش را دوست دارد؛ چون میدانند که امام صادق (علیه السلام) گوینده‌ی این شعر است: «اثامن بالنفس التّفیسة ربّها».^۲ زبان شعر، گویاترین زبانها است. بنده اگر وقت کنم، راجع به شعر و شعرا و علمای آن زمان هم باز دو سه جمله‌ای خواهم گفت. امام صادق (علیه السلام) با زبان

۱. مقاتل الطالبین، ابوالفرج اصفهانی، ج ۱، ص ۱۷۰

۲. این شعر در کتاب مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۷۵ به امام صادق (ع) نسبت داده شده است؛ «اثامن بالنفس التّفیسة ربّها / فلیس لها فی الخلق کلّهم ثمن.» ترجمه: «من با جان عزیزم با خدا معامله میکنم که هیچ چیز در بین مخلوقات ارزش جان را ندارد [فقط خداوند ارزش آن را دارد].»

شعر، پیام خود را به تمام پیروانش و تمام مسلمانان آن زمان و زمانهای بعد رساند. میگوید من با جانم و با چیزهای عزیزم با خدا معامله میکنم؛ یعنی جانم کف دستم است. امام صادق راست میگوید، جانم کف دستش است. محمد بن عبدالله بن حسن (علیه السلام) هم میدانند که امام صادق (علیه السلام) یک چنین شخصیتی است، او که از مرگ نمیترسد؛ لذا گفت عرضی ندارم. امام (علیه السلام) بلند شد از منزل محمد بن عبدالله آمد بیرون.

ابوالفرج مینویسد که در آن مجلس دو تا از پسرهای امام صادق (علیه السلام) نشسته بودند؛ یکی موسی بن جعفر (علیه السلام) و یکی عبدالله بن جعفر. موسی بن جعفر یعنی امام هفتم، امام موسی بن جعفر، (صلوات الله علیه). وقتی که امام صادق (علیه السلام) از خانه بیرون آمد، محمد بن عبدالله رو کرد به این دو آقا زاده و گفت: «شما هم با پدرتان بروید، بیعتم را از شما [هم] برداشتم.» شما از این جمله ی «بیعتم را از شما برداشتم» چه استفاده ای میکنید؟ تا برسیم به دنباله ی حدیث. معلوم میشود بیعت کرده بودند. «بیعتم را از تو برداشتم» یعنی چه؟ یعنی بیعتی را که با من کردی، از گردنت برداشتم. پس موسی بن جعفر و عبدالله بن جعفر - دو فرزند امام صادق (علیه السلام) - با بودن پدرشان، با محمد بن عبدالله بن حسن (علیه السلام) بیعت کرده بودند. آیا این بیعت، بدون اجازه ی امام صادق (علیه السلام) و با مخالفت امام صادق (علیه السلام) بوده؟ چنین چیزی را اگر شما برای موسی بن جعفر (علیه السلام) احتمال بدهید، من احتمال نمیدهم؛ با اشاره ی امام صادق (علیه السلام) بوده است.

محمد بن عبدالله رو کرد به این دو آقا زاده، گفت: «از شما هم بیعت را برداشتم؛ با پدرتان بروید؛ من از شما صرف نظر میکنم.»

امام صادق (علیه السلام) وقتی که داشت در کوچه میرفت، دید از پشت سرش صدای پا می آید؛ برگشت، دید که موسی (علیه السلام) و عبدالله اند. فرمود: چرا آمدید؟ گفتند که: «یا ابّا! محمد بن عبدالله به ما گفت شما هم بروید». فرمود: «برگردید بروید پیش محمد بن عبدالله. من که آمدم، به خاطر جان نیادم. من که با محمد بیعت نکردم، نه به خاطر این بود که جانم را دوست داشتم. من مصلحت نبود باشم، شما بروید.» امام دو فرزندش را مجدداً فرستاد پیش محمد بن عبدالله.^۱ این را «مقاتل الطالبین» میگوید؛ کتاب معروف و معتبر پیش سنی و شیعه. امام اینها را کمک میکرد، تأیید میکرد. ماجراهای فراوان دیگری هم وجود دارد که حالا گفتن اینها اولاً کسل کننده است، ثانیاً تقریباً تکرار محسوب میشود، یعنی آن نتیجه ای را که شما باید از مجموع این مطالب بگیرید، از این روایت میتوانید بگیرید و برای هر منصف یکی اش هم کافی است. پس امام صادق (علیه السلام) یکی از کارهایش این بود که با این گروه های انقلابی حاد، پیوند نزدیک داشته باشد.

شواهدی بر عدم مخالفت امام صادق (علیه السلام) با قیام بر ضد خلفای جور

یک کار دیگر امام صادق (علیه السلام) را من از یک روایتی نقل میکنم که در کتاب شریف «وسائل الشیعة» است که کتاب معروفی است و مورد استناد همی علما، فقها و بزرگان است. در «کتاب الجهاد»، باب سیزدهم این روایت را می بینیم. امام

۱. مقاتل الطالبین، ابوالفرج اصفهانی، ج ۱، ص ۱۷۰

میفرماید: «لَوَدِدْتُ اَنْ الْخَارِجِيَّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ خَرَجَ وَعَلَى نَفَقَةِ عِيَالِهِ»؛ دوست میدارم که شورشگران آل محمد (علیهم السلام) مشغول اقدامات حادثشان بشوند، مخارجشان با من، مخارج داخلی و شخصی و کارهایشان با من.

به طور کلی آن کسانی که معتقدند امام صادق (علیه السلام) با جریانات حادث زمان خود مخالف بود، در مقابل این روایات فراوانی که یک نمونه اش را قبلاً گفتم، یک نمونه‌ی دیگرش را هم حالا میگویم، چه میگویند؟ شما واقعاً روی این نکته فکر کنید، تأملی کنید، شاید شما به یک نتیجه‌ای برسید که من نرسیده باشم. مکرر می‌آیند پیش امام صادق (علیه السلام)، میگویند: «آقا شما چرا قیام نمیکنید؟ چرا حرکت نمیکنید؟» که یکی اش روایت سدید صیرفی^۲ بود که قبلاً خواندم، همان روایت هفده گوسفند. وقتی می‌آیند به امام عرضه میکنند قیام را، اگر امام مخالف با قیام باشد، چه باید بگوید؟ اگر طرز فکر امام، طرز فکر مخالف است، باید چه بگوید؟ باید داد بکشد سر من که چه میگوی مؤمن؟ این حرفها چیست؟ مگر ما برای این کارهاییم؟ میخواهم درس را بگویم، میخواهم حدیث را بگویم؛ این حرفها چیست که میزنید؟ اگر امام (علیه السلام) با این حرفها مخالف است، باید این جوری جواب بدهد دیگر. اما امام (علیه السلام) این جوری جواب نمیدهد. امام میگوید که من چند نفر را دارم، و وقتی آن شخص جوابی میدهد امام ثابت میکند که او اشتباه

۱. وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ج ۱۵، ص ۵۴، به نقل از سرائر، ابن ادریس حلی،

ج ۳، ص ۵۶۹

۲. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۴۲. این روایت در صفحه‌ی ۲۰۶ تحت عنوان «کم بودن جمعیت شیعیان واقعی در زمان امام صادق (ع)» ذکر شده است.

میکند؛ زمینه را نمیداند و طرف داران و علاقه مندان و آمادگان برای قیام با امام کم هستند. از همه‌ی این روایات به دست می‌آید که امام (علیه السلام) آماده است، اما زمینه را آماده نمیداند. شما به نظرتان راجع به این روایات چه می‌آید؟ فکر کرده‌اید؟ فکر کنید دیگر، این هم یک مسئله‌ای است و باید رویش فکر شود.

مواضع امام صادق (علیه السلام) در برابر خلفای زمان

یک مطلب دیگری که درباره‌ی زندگی امام صادق (علیه السلام) لازم است بگویم - که با اینکه مطالب خیلی زیاد است، متأسفانه از بقیه‌ی مطالب باید صرف نظر کنم و بروم دنبال بحث را بگیرم - این است که رفتار امام صادق (علیه السلام) با خلفای زمان و با منصورها چگونه بود؟ این مسئله‌ای است که خیلی مورد نظر است. البته بنده در روز اول و دومی که به این مجلس آمدم، یک اشاره‌ای به این مسئله کردم، اما توضیحی ندادم و نمیدانم که آقایان درست ملتفت بودند یا نه؛ شاید بعضی از آقایان هم نبودید. روایات متعددی وجود دارد - تا آنجایی که من برخورد کرده‌ام، شاید حدود پنج شش روایت هست - که مجموع این روایات این است که منصور عباسی امام صادق را خواست، یا خود امام به دربار منصور رفت؛ آنجا منصور بنا کرد تندی کردن و امام (علیه السلام) در جواب گفت که: «ای امیرالمؤمنین! ایوب مبتلا شد و صبر کرد، یوسف نعمت یافت و شکر کرد و توبازمانده‌ی آن دودمانی؛ صبر کن!»^۱ یعنی بدی‌هایی را که از ما می‌بینی، تحمل کن، صبر کن. در برخی از این روایتها آمده که منصور عصبانی شد، مثلاً گفت برو؛ در بعضی جاها هم محبتی پیدا

و جود روایاتی مبنی بر خضوع امام صادق (ع) در برابر منصور عباسی

۱. بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج ۴۷، ص ۱۹۳

کرد و حضرت را در آغوش گرفت و بوسید. چند روایت این جوری هست. ما باید وارد شویم و اصلاً ببینیم این روایات چیست.

اول نکته‌ای که درباره‌ی این روایات عرض میکنم، این است که همه‌ی این پنج شش روایتی که هست، راوی اش ربیع حاجب است. ربیع حاجب کیست؟ ربیع حاجب آن کسی است که منصور عباسی گشته در میان تمام نزدیکان خود، او را انتخاب کرده برای درباری و ملازمت دائمی. منصور، مگه هم که رفت، او را با خودش برد؛ این در روایات هست. او در بغداد

هم با منصور بود، در حیره هم با منصور بود. راوی، جناب ربیع است! این مثل چه کسی میماند؟ مثال از جاهای کوچک کوچک بزنیم، جاهای بزرگ و بالا نرویم. فرض کنید شما یک دشمن خونی‌ای دارید که دائماً با او در حال ستیزه و جنگ و مبارزه‌اید و او هم با شما همین‌طور است. دوستان شما هم به اتکاء دشمنی شما با او، با او می‌جنگند و مبارزه میکنند. بعد شما در زندان یا در شهر دیگری هستید، یا یک گرفتاری‌ای دارید، یا در این دنیا نیستید. حال این دشمن بیاید این دوستان شما را دانه دانه ببرد، بگوید شماها چرا مبارزه میکنید؟ اربابان، رئیس‌تان آن روز آمد، افتاد به پای من، پای من را بوسید، گفت غلط کردم و من جزو مخلصین و دوستان توهستم. این حرف برای سرکار چقدر حجیت دارد؟ ربیع حاجب، یار نزدیک وفادار منصور - که مورد اطمینان کاملش هم هست - نقل میکند که بله، امام صادق (علیه‌السلام) آمد، بعد که چنین گفت، منصور چنین گفت. منتها برای اینکه شیعه باورش بیاید، برای اینکه نسلهای بعد دست به دست این حرف را برای همیشه در میان خود حفظ کنند، این ماجرا را که نقل میکند، دوسه تا فضیلت

ربیع ملازم منصور؛ راوی
 روایات خضوع امام
 صادق (ع) در برابر خلیفه

هم برای امام صادق (علیه السلام) می‌شمرد؛ منتها فضیلت‌هایی که به حال منصور ضرری ندارد. مثلاً می‌گوید امام صادق آمد وارد مجلس شد، دیدم که لب‌های امام می‌جنبند. تا وارد شد، منصور با اینکه قبلاً خیلی عصبانی بود، ناگهان بلند شد و حضرت را در آغوش گرفت. بعد پرسیدم که: «یابن رسول الله! زیر لب چه می‌خواندید؟» گفت: «دعا». وقتی شیعه نگاه می‌کند، فوراً ذهنش متوجه فضیلت امام (علیه السلام) می‌شود، که امام ما داعیی بلد بود که منصور عباسی را از خودش منصرف کرد؛ دیگر ملتفت نمی‌شود که این ربیع نامرد، در قالب یک منقبت، یک فحش بزرگ به امام صادق (علیه السلام) داد و یک دروغ بزرگ به تو گفت؛ و خوشمزه اینجا است که از باب اینکه می‌گویند دروغگو کم حافظه است، ربیع داستان ورود امام صادق (علیه السلام) را به محضر منصور و جریانی که بین اینها گذشته، تا آنجایی که من دیده‌ام، سه جور نقل می‌کند. یا روات بعدی جعل کرده‌اند که خب حرفی نداریم؛ یا اگر جعل نکرده‌اند و روایات به طور صحیح به ربیع حاجب می‌رسد، ربیع سه جور قضیه را نقل کرده و این سه جور با هم منافات دارد.^۱ نمی‌شود بگوییم که اینها سه بار اتفاق افتاده. یعنی این قدر مشابه و درعین حال با تفاوت‌های اساسی؟ یک جا می‌گوید امام این دعا را خواند، یک جا می‌گوید امام آن دعای دیگر را خواند، یک جا می‌گوید امام قبلاً به من چنین گفت، یک جا می‌گوید بعداً چنین گفت، یک جا می‌گوید منصور چنان گفت؛ حرف‌هایی که با همدیگر کاملاً متناقض است و در یک نقل صحیح، این همه تناقض و تعارض ممکن نیست. پس

۱. اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، شیخ حرّ عاملی، ج ۴، ص ۲۱۱ و ۲۱۲

این یک نکته است درباره‌ی این روایات که توجه داشته باشید
 راوی آن، ربیع حاجب است.

وجود روایاتی مبنی بر برخورد های تند امام صادق (علیه السلام) با خلیفه

یک مطلب دیگری که در مورد این روایات باید توجه داشته
 باشید، این است که در مقابل این روایات، روایات دیگری هم
 وجود دارد که درست ضدّ این روایات است. دسته‌ای از این
 روایات، امام صادق (علیه السلام) را در حضور منصور، یک آدم رام
 ذلیل دست بسته‌ی مطیع عافیت طلب عزیز جانی معرفی میکند
 که از یک شلاق منصور میترسد. وقتی منصور او را میخواهد، بنا
 میکند های های گریه کردن و بعد هم راه می افتد می رود و بعدش
 هم آن جور پیش منصور اظهار ذلت میکند. دسته‌ای دیگر از این
 روایات، همین امام صادق (علیه السلام) را در مقابل همان منصور -
 نه در مقابل یک منصور دیگر - به صورت یک آدم پرخاش جوی
 بهانه گیر مخالف معرفی میکند؛ در برخوردهایش بنا میکند
 منصور را کوبیدن؛ به او «جبار» خطاب میکند. او یک سؤالی
 از امام میکند برای اینکه دل امام را به دست بیاورد و امام برای
 اینکه بفهماند که من میفهمم انگیزه‌ی سؤال تو چیست و منظور
 تو حلّ مشکلی نیست و میخواهی دل مرا نرم کنی، یک جواب
 سخت قرصی در مقابلش میدهد. منصور میگوید: «یا ابا عبد الله!
 این مگسی که بر روی من می نشیند، چیست؟» منظورش این
 است که امام بگوید بله، این «خلق من خلائق الله». آزارش
 این است، این چنین است. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فلان حدیث
 را درباره‌ی مگس گفته است. منظور منصور این است که امام

صادق (علیه السلام) را به این حرفها سرگرم کند و ضمناً یعنی ما از شما مسئله‌ای سؤال کردیم و به شما ارادت‌مندیم. امام (علیه السلام) در جواب میگوید: «لَیْذِلُّ بِهِ الْجَبَابِرَةُ»؛ این مگس را خدا فرستاده تا مردمان جبّار را با آن ذلیل کند. یعنی ای عاجز! ای ناتوان! خب، یک دسته هم این جور روایات داریم؛ که البته باز شواهد دیگری هم هست، فقط این یکی نیست؛ و بنده یادداشت‌هایی دارم که متأسفانه حالا نمیشود بخوانم، چون مناسب بحث مجلسی و منبری نیست؛ حرفهای تتبعی و تحقیقی است و برای اهلش است.

حالا کدام از این روایات درست است؟ بنده و جنابعالی کتاب «بحارالانوار» مرحوم علامه‌ی مجلسی (رضوان الله تعالی علیه) را باز میکنیم، یک روایت، آن روایت اوّلی است، در آن کتاب. یک روایت هم روایت دوّمی است باز در همان کتاب. مجلسی در حقیقت میخواست روایات را جمع کند. محدّث مجلسی - فاضل مجلسی، علامه‌ی مجلسی - بنا داشته چندین هزار روایت را که شیعه از طرف خود و از گذشته‌ی خود حدیث کرده و نقل کرده، در یک مجموعه‌ای جمع کند و این کار را هم کرده. حالا من باید همّت میداشتم و اینها را از هم جدا میکردم و نکردم، تقصیر مجلسی چیست؟ او روایات را جمع کرده و این چند روایت متناقض پهلوی هم ذکر شده و زندگی امام صادق (علیه السلام) و زندگی امام سجّاد (علیه السلام) - باهمه‌ی تناقضهایی که زندگی این بزرگوارها در نقلها و احادیث دارد - همه‌اش کنار هم در بحار هست و بنده که روی این مسئله کار میکنم، عمده‌ی منبع تحقیق کتاب بحارالانوار مجلسی است.

هدف علامه مجلسی (ره)
از کنار هم آوردن روایات
متضاد

درباره‌ی امام سجاد (علیه السلام) آن حدیثی را که دیروز یا پریروز نقل کردم که امام سجاد (علیه السلام) به یزید میگوید من برده‌ی ذلیل تو هستم! مجلسی در بحار نقل کرده^۱؛ آن شعر حماسی پرشور امام سجاد را هم که به یزید خطاب میکند و میگوید: «ما با شما یک روز هم کنار نخواهیم آمد و با شما خوب نمیشویم، شما میخواهید ما را بکشید، ما میخواهیم شما را بکشیم»^۲، مجلسی در بحار نقل کرده؛ این به عهده‌ی من و شما است که اینها را کنار هم بگذاریم و تشخیص بدهیم کدام درست است. حالا کدام درست است؟ آیا آن روایتهایی که امام را ذلیل معرفی میکند، آن روایتهایی که نشان میدهد امام از جان خود این قدر بیمناک میشده که برای چند روز بیشتر زندگی کردن یا چند سال بیشتر عمر کردن، حاضر بود که در مقابل فرعون زمان - که خود همین تعبیر «فرعون» را درباره‌ی منصور نام برده^۳ - کرنش کند و تسلیم شود و خضوع کند درست است؟ یا نه آن روایتی که امام صادق (علیه السلام) را فرزند علی (علیه السلام) معرفی میکند؟ خیلی ساده؛ نمیخواهد خیلی غلو کنی. امام صادق (علیه السلام) مگر غیر از فرزند علی بن ابی طالب (علیه السلام) است؟ خودش هم گفت. وقتی منصور دستور داد که خانه‌ی امام صادق (علیه السلام) را در مدینه آتش بزنند - و پیدا است که خانه‌ی یک عالم طرف دار را که کسی آتش نمیزند - هنگامی که

۱. صفحه ۴۲ کتاب حاضر

۲. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۳۸

۳. همان، ج ۴۵، ص ۱۷۵؛ «لا تظلموا أن تهينونا فنكرمكم / وأن نكف الأذى عنكم و تؤذونا. والله يعلم أننا لا نحبتكم / ولا نلومكم أن لا تحبونا»؛ ترجمه: «این طمع را نداشته باشید که به ما اهانت کنید و ما شما را گرامی بداریم و یا ما را اذیت کنید و ما از آزار دادن شما خودداری کنیم. خدا میداند که ما دوستان نداریم و شما را هم سرزنش نمی‌کنم که ما را دوست نداشته باشید.»

۴. همان، ج ۴۷، ص ۳۰۹

امام از درون آتشها می آمد بیرون، گفت: «انا ابن اعراق الثری»، من فرزند آن دودمان تاریخی کهنم. «انا ابن محمد المصطفیٰ»^۱ خانه ی من را آتش میزنید؟ به خیالتان امام صادق با آتش گرفتن خانه، از میان خواهد رفت؟ به خیالتان تسلیم خواهد شد؟ من فرزند آن کسانی ام که ریشه شان در جامعه ی اسلامی بسی کهن است. ما در اعماق این جامعه جای داریم؛ راست هم میگوید. امام صادق (علیه السلام) در میان رگهای خود، خون حسین بن علی را دارد، خون علی بن ابی طالب (علیه السلام) را دارد، خون مادرش زهرا ی اطهر (علیها السلام) را دارد، خون پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را دارد؛ او چرا زبونی کند؟

اینجا، دو روایت است: یک روایت، امام صادق را طفیلی دستگاه بنی عباس معرفی میکند و عافیت طلب و جان عزیز و از ترس مرگ، اشک ریز و در مقابل منصور، کرنش کن و تسلیم شو و زبون. یک روایت دیگر، امام صادق (علیه السلام) را فرزند علی بن ابی طالب (علیه السلام) و حسین بن علی (علیه السلام) معرفی میکند. به نظر شما کدامش درست است؟ تصمیم با شما. به نظرم اینها به قول آقایان^۲ قضایایی است که «قیاساتها معها» - دلایلش با خودش است - دلیل دیگری نمیخواهد، حرف دیگری نمیخواهد.

بنابراین نصیحت من به آن کسانی که عربی بلدند و میتوانند عربی را معنا کنند و این روایت را می بینند و به صرف عربی بلد بودن، به خودشان حق میدهند که بعد از هزار سال و چند قرن، این فحش و دشمنام دشمن را درباره ی امام صادق برای

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۷۳

۲. منطق دانان

اعقاب امام صادق (علیه السلام) و اعیان فکری منصور نقل کنند، این است که یک قدری از دشنام‌گویی دست بردارند. سعدی میگوید: «یک نفری به من فحش داد، من نشنیدم؛ مثل تیری بود که انداخت و به من نخورد. تو این تیر را برداشته‌ای آمده‌ای در پهلوی من فرو میکنی؟ این فحش را به من میرسانی؟»^۱ آنجا یک روزی فحشی جعل کردند و به امام صادق (علیه السلام) نسبت دادند، تو حالا برداشتی این فحش را و در طول تاریخ با خودت حمل میکنی و با جدیت یک بار دیگر محکم در پهلوی امام صادق (علیه السلام) فرو میکنی؛ این خوب است؟ این درست است؟ این را میگویند شیعه‌ی امام صادق (علیه السلام)؟ این را میگویند علاقه‌مند به امام صادق (علیه السلام)؟ چرا وقتی که نمیفهمید و نمیتوانید استنباط کنید، قضاوت میکنید؟ همین روایاتی که الان خواندم و ترجمه کردم، تمام اینها مدارکش موجود است؛ همین کتاب بحارالانوار است دیگر. در مقابل این روایات چه میگویید؟ میگویید تقیه است؟ تقیه را هم معنا میکنم. نخیر، تقیه این جور نیست. یک روز به طور جانبی و حاشیه‌ای، بحثی در باب تقیه میکنیم.^۲ فعلاً به طور خلاصه این را بگویم، چون میترسم نرسم به تقیه.

امام صادق (علیه السلام) میفرماید: «در همه کاری تقیه میکنم، مگر در شرب نیذ^۳ و مسح بر خفین^۴». این از روایتهایی است

۱. بوستان سعدی، باب هفتم، در عالم تربیت، حکایت: «اندر نکوهش غمازی و مذمت غمازان».

۲. گفتار دهم کتاب حاضر.

۳. شراب انگور.

۴. خُف: کفش.

۵. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۱۷.

که خیلی‌ها نمی‌فهمند؛ یعنی وقتی که به این روایت میرسند، می‌مانند که این دو واژه دارای چه خصوصیتی است. یک سلسله مطالبی هست که تقیه بردار نیست. در برخی روایات سه چیز را گفته‌اند^۱، در بعضی روایات دو چیز را گفته‌اند. پیدا است که فقط دو چیز و فقط سه چیز نیست؛ ملاک دارد. می‌گوید اگر چنانچه من را مجبور کنند که نبیذ بخورم، نمی‌خورم و تقیه نمی‌کنم. «تقیه نمی‌کنم» یعنی چه؟ یعنی اگر بگویند تورا می‌کشیم، می‌گویم بکشید، من نبیذ نمی‌خورم، شراب نمی‌خورم، مسکرات نمی‌خورم. چرا؟ برای خاطر اینکه او امام است، او پیشوا است؛ اسلام و تشیع پیشوای مست نمی‌خواهد. خب، وقتی امام صادق (علیه السلام) در یک مسئله‌ای این قدر حساسیت دارد که مسئله‌ی رهبری و پیشوایی را ملاحظه می‌کند و روی تقیه‌ای که بحق، دین او و دین پدران او است و باید هم باشد، تکیه می‌کند - «التقیة دینی و دین آباءی»، «من لا تقیة له لا دین له»^۲؛ هر که تقیه ندارد، دین ندارد، و واقعاً همین‌طور است - در عین حال می‌گوید اگر بنا باشد من مست شوم، تقیه نمی‌کنم؛ اگر میکشند، بکشند؛ این مسئله‌ی رهبری است.

من می‌گویم امام صادقی که رهبر است در مقابل طاغوت زمان و رهبر جبهه‌ی مخالف خودش و رهبر قرآنی است، نمیتواند دلیل شود و این ذلت را تاریخ حمل کند تا سیزده قرن بعد؛ این منافی با مقام امام است؛ اینجا اصلاً جای تقیه نیست. علاوه بر اینکه تقیه اصلاً معنایش این چیزی که تصور میکنند و معنا کرده‌اند، نیست.

۱. همان، ج ۳، ص ۳۲

۲. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۶۴، ص ۱۰۳

عَلَّتْ خودداری منصور از به
شهادت رساندن علنی امام
صادق (ع)

دوران امام صادق (علیه السلام) سر آمد و امام صادق (علیه السلام) از دنیا رفت، در حالی که منصور نتوانست یک بهانه‌ی بی‌نی پیدا کند که امام صادق را از بین ببرد و نابود کند. بقدری تشکیلات امام صادق (علیه السلام) مستحکم است، بقدری کارهایش مدبرانه و عاقلانه است و بقدری دوستان و هواخواهانش - هواخواهان احساسی را عرض می‌کنم - در اطراف او هستند و در اقطار عالم اسلامی و در همه‌ی آفاق، حدیث از قول او، از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نقل میشود که جعفر بن محمد (علیه السلام) چنین گفت و چنین گفت و چنین گفت که وضع مقتضی برای کشتن علنی امام صادق (علیه السلام) پیش نمی‌آید؛ منصور امام صادق (علیه السلام) را مسموم میکند.

دو ضربه‌ی امام صادق (علیه السلام) به منصور بعد از شهادتش: امام (علیه السلام) در آخرین لحظات زندگی‌اش، علاوه بر ضربات گذشته، دو تا ضربه دیگر هم احتیاطاً به منصور می‌زند:

۱) وصیت برای گریه‌ی برایشان در منی

اولاً نمی‌گذارد مسئله‌ی کشته شدن او مکتوم بماند. خب، ظاهراً امام صادق (علیه السلام) در بستر مُرده. مردم می‌گویند جعفر بن محمد (علیه السلام) فوت کرد؛ نمی‌گویند کشته شد. امام صادق (علیه السلام) نمی‌گذارد این قضیه مکتوم باشد. یک پولی معین میکند، می‌گوید از حالا تا هفت سال، هر سال شیعیان و دوستان من - و به طور کلی مسلمانها - در موسم حج دور هم جمع شوند و برای من گریه کنند.^۱ این سؤال به وجود می‌آید که خاندان

۱. من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج ۴، ص ۲۴۴؛ تهذیب، شیخ طوسی، ج

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) همیشه با این کارها مخالف بوده‌اند؛ فرزندان، عزیزشان از دنیا میرفت و اینها گریه نمی‌کردند؛ اگر گریه می‌کردند، یک گریه کوتاهی می‌کردند؛ تا سالیان دراز ماتم نمی‌گرفتند؛ چرا امام صادق (علیه السلام) دستور می‌دهد که دوستان من، اهل بیت من، کسان من، بستگان من، هفت سال بیایند در منی و آنجا گریه کنند؟ اولاً خود ایجاد و تشکیل مجلس گریه‌ی امام صادق مسائلی را در اطراف امام صادق زنده می‌کند: آقا چرا فوت کردند؟ مرضشان چه بود؟ بعد یک نفر آهسته بیخ گوش او بگوید که آقا مسموم شدند. ثانیاً نشان می‌دهد که این گریه‌ای که برای من باید بکنید، سنخ گریه‌ای است که جدّم امام سجّاد (علیه السلام) چهل سال آن را ادامه داد.

چرا مسئله‌ی گریه - گریه‌ی حساب شده، گریه‌ی درازمدت و طولانی - در خاندان پیامبر اتفاق افتاد؟ یکی گریه‌ی حضرت زهرا (علیها السلام) است، دختر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) که به یک شکل خاصی گریه کرده و وضع را به گونه‌ای فراهم آورده که رقبا و مخالفین از آن گریه احساس خطر کردند. گریه‌ی دیگر، گریه‌ی امام سجّاد (علیه السلام) است که چهل سال به هر مناسبتی برای حسین بن علی (علیه السلام) گریه کرده. قصّاب دارد گوسفند میکشد، این را بهانه‌ای قرار می‌دهد برای گریه کردن و گریه را بهانه‌ای برای گفتن حرفی که نمیشود گفت. گریه‌هایی که امام سجّاد (علیه السلام) آن روز برای شیعیانش گریه‌هایی مقرر کرد و آنها می‌فهمیدند.^۱ توأیین که اولین گروه شورشی شیعه بعد از واقعه‌ی کربلا هستند، آمدند سر قبر امام حسین (علیه السلام)، از

گریه‌های حساب شده در تاریخ تشیع

۹، ص ۱۴۴؛ وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملی، ج ۱۹، ص ۱۷۴؛ «سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) أَوْصَى أَنْ يُتَنَاحَ عَلَيْهِ سَبْعَةُ مَوَاسِمَ فَأَوْقَفَ لِكُلِّ مَوْسِمٍ مَا لَا يُثَقِّقُ فِيهِ»
۱. بحار الانوار، علامه محمّد باقر مجلسی، ج ۴۶، صص ۱۰۸، ۱۱۱.

همان گریه‌ها کردند؛ هم پیمان شدند و نهضت توانین به وجود آمد و اساسی از بین رفتن حکومت بنی‌امیه در عراق شکل گرفت. گریه‌ی سوّم هم گریه‌ای است که امام باقر (علیه‌السلام) بسی حساب‌شده و دقیق معین و مقررّ کرد. خب، شیعیان ملتفتند؛ خاندان پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) اهل گریه و زاری و ندبه و نوحه نیست. این یک ضربه.

۲) گرفتن بهانه از منصور با معرفی چند وصی در وصیت‌نامه

ضربه‌ی دوّم؛ امام صادق (علیه‌السلام) نمیگذارد منصور جانشین او را بشناسد؛ جانشین خودش را مکتوم میکند. منصور تا خبر فوت امام صادق (علیه‌السلام) را می‌شنود، فوراً یک نامه‌ای می‌فرستد به حاکم مدینه که: «ببین اگر جعفر بن محمد وصیتی کرده و کسی را وصیّ خودش کرده، فوراً او را بکش.» چون او که هنوز بزرگ نشده، او که هنوز امام صادق (علیه‌السلام) نشده که بعد اسباب زحمت شود و استخوانی در گلوی دستگاه حکومت عباسی شود؛ همان‌طور که خود منصور راجع به امام صادق می‌گفت: «هذا الشی المعتبر فی حلقی»؛ استخوان در گلو گرفته. پس وصیّ او هرکه هست، الان او را بکشیم تا رشد نکند؛ این نطفه پرورش پیدا نکند. حالا وصایت که مسئله‌ای نیست. هر پدری از دنیا میرود، فرزندی دارد و او را وصیّ خودش قرار می‌دهد؛ وصایت این است. اما منصور با منطق این خانواده آشنا است؛ میدانند که وصیت یعنی چه؛ اگر به یک نفر خاصّی وصیت کردند و گفتند او بعد از من وصیّ من است، یعنی چه. یعنی تو بعد از من دنبال کار من را باید بگیری و شیعیان من باید از

تواضع کنند. بنی امیه این چیزها را درست نمی‌فهمید، اما منصور خودش آشنا است و این خاندان را می‌شناسد. گفت ببینید به چه کسی وصیت کرده، فوراً او را بکشید. از طرف استاندار مدینه آمدند خانه‌ی امام صادق (علیه السلام) که جعفر بن محمد (علیه السلام) که از دنیا رفته، چه کسی را وصی خود قرار داده؟ گفتند وصیت نامه‌اش هست. باز کردند، دیدند پنج نفر را وصی کرده؛ یکی‌اش منصور است،^۱ دو تا پسرهای خودش و دو نفر دیگر!^۲ منصور گیج شده بود که در اینجا چه کسی را باید بکشد!^۳ این هم ضربت دیگری بود که امام صادق (علیه السلام) در آخرین لحظات به منصور زد.

سیره‌ی امام کاظم (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام) از دنیا رفت و منصور در مقابل موسی بن جعفر (علیه السلام) قرار گرفت. موسی بن جعفر (علیه السلام) در اول امامت مشغول کارهای پدر و ادامه‌ی راه پدر شد - البته مخفی و زیرزمینی و تشکیلاتی و آرام - و منصور نتوانست حضرت را بکشد و مُرد. بعد از منصور، مهدی عباسی پسرش و بعد هادی

۱. خنده‌ی حضار.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۰؛ «عَنْ أَبِي أَيُّوبَ التَّخَوِيِّ قَالَ: بَعَثَ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ الْمَنْصُورُ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ فَأَتَيْتُهُ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى كُرْسِيِّ وَبَيْنَ يَدَيْهِ شَمْعَةٌ وَفِي يَدِهِ كِتَابٌ. قَالَ: فَلَمَّا سَلَّمْتُ عَلَيْهِ رَمَى بِالْكِتَابِ إِلَيَّ وَهُوَ يَبْكِي فَقَالَ لِي: هَذَا كِتَابُ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ يُخْبِرُنَا أَنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ قَدْ مَاتَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ثَلَاثًا وَ أَيْنَ مِثْلُ جَعْفَرٍ؟ ثُمَّ قَالَ لِي: اكْتُبْ. قَالَ: فَكَتَبْتُ صَدْرَ الْكِتَابِ ثُمَّ قَالَ: اكْتُبْ إِن كَانَ أَوْصَى إِلَى رَجُلٍ وَاحِدٍ بِعَيْنِهِ فَقَدِمَهُ وَ اضْرِبْ عُنُقَهُ. قَالَ: فَرَجَعْتُ إِلَيْهِ الْجَوَابَ أَنَّهُ قَدْ أَوْصَى إِلَى خَمْسَةِ وَاحِدِهِمْ أَبُو جَعْفَرٍ الْمَنْصُورُ وَ مُحَمَّدُ بْنُ سُلَيْمَانَ وَ عَبْدُ اللَّهِ وَ مُوسَى وَ حَمِيدَةُ.»

۳. خنده‌ی حضار.

پسر مهدی، و بعد هارون برادر هادی - پسر دیگر مهدی و نوهی منصور - به حکومت رسیدند. این دو سه نفری که در وسط فاصله شدند، البته اوضاع مختلفی دارند؛ مهدی یک جور بود، هادی یک جور بود؛ هیچ کدام وضع منصور را نداشتند، نه آن کارآزمودگی را، نه آن پختگی را؛ ولی هارون یک فرد برجسته‌ای است. هارون خلیفه‌ی خیلی مقتدر، خیلی چیزفهم، خیلی باهوش و دقیقی است.

و دوران، دوران شکوفایی امامت موسی بن جعفر (علیه السلام) است و دورانی است که موسی بن جعفر (علیه السلام) توانسته در عرض این چند سال موفقیت‌هایی به دست بیاورد و کسانی را دور خود جمع کند. دو سه انقلاب در این خلال انجام میگیرد؛ که یکی انقلاب حسین بن علی - شهید فحّ - است؛ او کسی است به نام حسین فرزند کسی به نام علی و از دودمان امام حسن مجتبی (علیه السلام) و از سادات حسنی که در زمان موسی بن جعفر (علیه السلام)، به کمک موسی بن جعفر (علیه السلام) قیام میکند - البته کمکهای مالی و تبلیغی - و شهید میشود. سرکوب شدن انقلاب او، زمینه‌ی کار را باز عقب می‌اندازد. او هم از بزرگان اهل بیت و از همان امامزاده‌هایی است که امروز مردم اینها را نشناخته‌اند و کسانی به خودشان حق داده‌اند که اینها را از نظرها و چشمها بیندازند. اما پیغمبر درباره‌ی حسین بن علی، شهید فحّ هم حرف دارد. در یک روایتی پیغمبر میفرماید: که «از فرزندان من کسی به نام حسین بن علی در فحّ - محلی نزدیک مدینه - شهید میشود.»^۱ و «یاران حسین بن علی در قیامت - آن کسانی که با او هستند - اجر دو شهید خواهند

پشتیبانی امام کاظم (ع) از
 قیام شهید فحّ

داشت،^۱ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خبر از شهادت او داده بود. خب، شهادت مطلبی نبود که برای اهل بیت (علیهم السلام) یک چیز بزرگ و سنگینی باشد؛ همه آماده‌ی شهادت بودند. این مربوط به حسین بن علی - شهید فحّ - است. درباره‌ی دیگر شهدا، این تعبیر از پیغمبر نقل نشده. یک چنین مرد بزرگوار عزیزالقدر و تابع امام هفتم و حرف شنواز امام هفتم و شورشگر بنی هاشم و بنی الحسن.

امام هفتم آهسته آهسته قضایای انقلابی حاد را به مرحله‌ی تضادهای ظاهری میکشاند. اگر انسان وضعیّت را بیشتر مطالعه کند، شاید به چیزهای بیشتری دست یابد. البتّه مطالعات من در زمینه‌ی زندگی موسی بن جعفر (علیه السلام) کامل نیست؛ نمیخواهم بگویم در زمینه‌ی زندگی امام صادق (علیه السلام) صد درصد است، اما در زمینه‌ی موسی بن جعفر کمتر مطالعه دارم؛ ولی جایی که تاکنون به آن رسیده‌ام، این است که موسی بن جعفر قضایا را بی‌پرده‌تر مطرح میکرد. شاید نیاز اجتماعی آن روز این جور ایجاب میکرد. مردم احتیاج داشتند که از مرکز قدرت امامت و رهبری عالی شیعه تقویت خاطر بیشتری پیدا کنند. حرکاتی که امام هفتم انجام میدهد و مجادلات او با هارون عباسی و وضعی که او در برخورد هایش با هارون - که خیلی صریح و قاطع است - پیش میگیرد، شاید تأثیری داشته در تشجیع شیعیان دوردست. خبرها به آنها میرسید که امام این جور گفت و این جور با هارون حرف زد و اینها تشجیع میشدند. هارون هم تازه روی کار آمده بود.

صراحت امام کاظم (ع) در
برخورد با هارون

۱. همان؛ بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۸، ص ۱۷۰

تأکید کنایی امام کاظم (علیه السلام) بر اختصاص حق خلافت به ایشان، در حضور هارون

این حدیث را زیاد شنفته‌اید؛ اما احادیثی که انسان می‌شنود، باید جهتش را بفهمد، باید بداند که در چه جهتی است و روبه چه چیزی دارد. هارون در سفری که به حج می‌رود، وقتی که می‌آید مدینه و وارد حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می‌شود، برای اینکه ثابت کند خلافتش بر پایه‌ی صحیحی است، به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می‌گوید: «السلام علیک یابن عم»؛ درود بر تو ای پسرعمو! خب، خلافت پسرعمو به پسرعمو می‌رسد، به دوردست‌ها که نمی‌رسد - این خیلی طبیعی است، خیلی روشن است - خب، پسرعمو نزدیک است. نمیدانم شما این را میدانید یا نه که بنی العباس یک سلسله‌ای دارند مثل بنی علی. ما می‌گوییم امام موسی بن جعفر از امام صادق گرفت و او از امام باقر و او از امام سجّاد و او از حسین بن علی و او از امام حسن و او از علی بن ابی طالب (علیهم السلام) و او از پیغمبر (صلی الله علیه و آله). بنی عباس هم یک چنین سلسله‌ای برای خودشان درست کرده بودند، می‌گفتند منصور از عبدالله سَفّاح - ابوالعبّاس - گرفت و او از برادرش ابراهیم امام و او از پدرش محمد و او از پدرش علی و او از پدرش عبدالله و او از پدرش عبّاس و عبّاس از پیغمبر! یک چنین سلسله‌ای برای خودشان درست کرده بودند و خودشان را احق و اولی به امامت و خلافت معرفی می‌کردند. هارون برای اینکه این را تثبیت کند، می‌گوید: «السلام علیک یابن عم». موسی بن جعفر هم که در حرم پیغمبر است تا شنفت که هارون گفت: «السلام علیک یابن عم»، صدایش را بلند می‌کند و می‌گوید: «السلام علیک

یا ابه؛^۱ درود بر توای پدر، ای نیا! یعنی فوراً زد توی دهن هارون، که تو می‌خواهی بگویی پسرعموی او هستی، پس خلافت مال تو است؛ من که فرزند اویم. اگر ملاک این است که پسرعمواز پسرعموبه خاطر قوم و خویشی ارث خلافت و امامت ببرد، خب من که بیشتر باید از پدر، ارث خلافت و ولایت ببرم.^۲

بازتعریف مرزهای فدک توسط امام کاظم (علیه السلام) در برابر هارون

هارون میداند که خاندان بنی هاشم خارراه او است و خواهد بود، موسی بن جعفر (علیه السلام) را هم شناخته؛ لذا به فکر است که سر موسی بن جعفر را کلاه بگذارد، به فکر است که موسی بن جعفر (علیه السلام) را یک جوری قانع کند. این جریان بین منصور و امام صادق (علیه السلام) هم وجود داشت. و قصه‌ی بسیار جالبی بود، قصد داشتم آن را امروز بگویم که متأسفانه یادم رفت، حالا آن را نمی‌گویم و این را می‌گویم. یک روز هارون با موسی بن جعفر (علیه السلام) ملاقات کرد. این ملاقات در کجا بود و به چه صورت بود، معلوم نیست؛ اجمالاً ملاقات کردند. هارون به موسی بن جعفر (علیه السلام) گفت که چطور است من فدک را به شما برگردانم؟ فکر خوبی کرده بود. آخر، اوّل شعاری که شیعه با آن موجودیت خودش را اعلام کرد، شعار فدک بود. دختر

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۸، صص ۱۳۵ و ۱۳۶
۲. در این لحظه که حدود یک ساعت و نیم از شروع جلسه گذشته است، معظم له تصوّر میکنند که حاضران خسته شده باشند اما جمعیت حاضر، با صلواتی بلند، اشتیاق خود را برای شنیدن ادامه‌ی بیانات اعلام میکنند و جلسه بیست دقیقه‌ی دیگر ادامه می‌یابد.

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) برای اینکه ثابت کند خلافت مال کسانی نیست که آن را در دست گرفته‌اند و برمسند قدرت نشسته‌اند، گفت: «فدک مرا غصب کرده‌اید.»؛ یعنی چه؟ یعنی شما مردم غاصبی هستید، ظالمید. ظالم که نمیتواند خلیفه‌ی پیغمبر باشد، خلیفه‌ی مظهر عدل باشد، حاکم اسلامی باشد. این یک شعاری بود و این شعار تا مدتی بود. اما این شعار کهنه شد، تمام شد. فدک در روزی شعار بود که غصب‌کنندگان فدک بر سر کار بودند؛ بعد از آنکه غصب‌کننده‌ی فدک رفته، آن کسی هم که فدک از او غصب شده، رفته، دیگر فدک نمیتواند شعار باشد. لذا می‌بینیم که حسین بن علی (علیه السلام) در ماجرای کربلا از فدک نامی نمی‌برد. آخر، فدک را چه کسی غصب کرده؟ مگر معاویه فدک را غصب کرده که با نام فدک علیه معاویه بشورند؟ اما چند نفر از خلفا در طول زمان به فکر مردزندی^۱ افتادند و گفتند برای اینکه ما بنی‌هاشم را - فرزندان علی (علیه السلام) - را آرام کنیم، فدک را به اینها برگردانیم؛ یکی عمر بن عبدالعزیز است. عمر بن عبدالعزیز به گمانم - البته این را یقین ندارم - از آن چهره‌های مزور دروغین تاریخ است؛ مثل انوشیروان عادل!^۲ امام صادق (علیه السلام) فرمود: «این مرد خلیفه میشود و بعد میمیرد؛ وقتی مُرد، مردم اهل زمین براو میگیرند و اهل آسمانها او را لعنت میکنند»^۳ چون ریاکار بود. عمر بن عبدالعزیز هم از جمله‌ی مفاخر و محاسنش (!) این است که فدک را رد کرده. خیلی هنر کرده، یک باغستانی را برگردانده! از جمع هزاران باغستان دیگری که از مردم خورده، حالا یکی را هم داده، به قیمتی که بنی‌هاشم

عمر بن عبدالعزیز اموی؛
خلیفه‌ی مزور و فریبکار

۱. مردزندی یا مردزند، از اصطلاحهای رایج در زبان و لهجه‌ی خراسانی است.

۲. خنده‌ی حضار.

۳. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۲۵۱.

را ساکت کند؛ مثلاً به خیال خودش حقّ السّکوت داده. یکی دیگر از این مردّزندها، هارون الرشید است که به موسی بن جعفر گفت چطور است فدک را به شما برگردانم؟ میخواست فدک را برگرداند و به خیال خود، شعار فرزندان علی (علیه السلام) را از آنها بگیرد؛ بگوید شما حرفتان چیست؟ فدک را هم که دادم. حالا ببینید امام چه جوابی میدهد.

روایت را من از «مناقب» ابن شهر آشوب^۱ نقل میکنم: «إنّ هارون الرشید کان یقول لموسی بن جعفر خذ فدکاً حتّی أردّها إلیک فیأبی» - معلوم میشود یک بار هم نبوده، چند بار مکرّر به موسی بن جعفر گفته بود^۲ - آقا ما میخواهیم این فدک را به شما بدهیم. مکرّر هارون میگفت: «اجازه بدهید فدک را به شما بدهم ورد کنم.» امّا حضرت ابا میکردند و میگفتند: «نه، فدک را نمیخواهم.» او مدام اصرار میکرد، امّا حضرت ابا میکردند. «حتّی ألحّ علیه»؛ تا اینکه یک وقتی هارون اصرار و الحاح کرد که خواهش میکنم اجازه بدهید من این فدک را به شما بدهم. «فقال (علیه السلام): لا آخذها إلاّ بحدودها.» فرمود: «حاضرم فدک را بگیرم، امّا فدک را کامل نمیگیرم؛ با همان مرزهای واقعی اش فدک را از تو میگیرم.» «قال: وما حدودها؟» «مرز فدک کجا است؟» «خب، فدک یک باغستانی است و روشن است دیگر؛ مرزی ندارد. قال: إن حدّتها لمرّتّها.» فرمود: «اگر مرزهای فدک و حدود فدک را بگویم، از پس دادن فدک منصرف میشوی و نخواهی داد.» «قال: بحقّ جدّک إلاّ فعلت.» هارون گفت: «به جان جدّت میدهم.» «قال: أمّا الحدّ الأوّل فعدن.» فرمود: «مرز اوّل فدک، کشور عدن است.»؛ منتهی الیه

۱. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۲۰

۲. «کان یقول» فعل ماضی استمراری است.

جنوبی جزیره العرب. «فتغیر وجه الرشید»؛ رنگ هارون تغییر کرد. «وقال: إيهأ!؛ گفت: «چه میگوی؟ فدک تا آنجاها است؟» «قال: والحدّ الثانی سمرقند.»؛ فرمود: «حدّ دوم فدک، سمرقند است»؛ منتهی الیه مشرق کشور اسلامی، انتهای خراسان؛ آنجایی که امروز دست روسها است.^۱ «فارید وجهه»؛ صورت هارون کبود شد. «والحدّ الثالث إفريقية»؛ فرمود: «مرز سوم، تونس است»؛ یعنی منتهی الیه غربی کشور اسلامی آن روز. «فاوّد وجهه»؛ صورت هارون سیاه شد. «وقال: هیه»؛ بی اختیار گفت: «ای وای!»؛ «قال: والزابع سيف البحر ممّا یلی الجزر وإرمينية.»؛ فرمود: «حدّ چهارم، کناره‌های دریا است؛ در آنجایی که ارمنیه و جزایر قرار دارد»؛ کنار دریای مدیترانه، منتهی الیه شمالی کشور اسلامی آن روز. وقتی این را فرمود، «قال: الرشید فلم یبق لنا شیء»؛ هارون گفت: «برای ما چیزی نماند!»^۲ «فتحوّل إلى مجلسی.»؛ «پس بیا جای من بنشین!» «قال موسی: قد أعلمتک إثنی إن حدّتها لمرتدّها.»؛ موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: «گفتم که اگر معین کنم فدک چیست، تو آن را برنخواهی گرداند.» یعنی چه؟ یعنی شعار تشیع یک روزی فدک بود احمق! امروز شعار تشیع، حکومت است. حکومت مال ما است و تو آن را گرفته‌ای. این را هارون فهمید. آنچه را که امروز شیعه‌ی موسی بن جعفر (علیه السلام) بعد از ۱۳۰۰ سال نمیفهمد و بزور باید به او فهماند، هارون آن روز میفهمید. «فعند ذلک عزم علی قتله»؛ تصمیم قتل موسی بن جعفر (علیه السلام) از همین مجلس گرفته شد. هارون، موسی بن جعفر (علیه السلام) را

شناخت اشتباه برخی از شیعیان از امام کاظم (ع)

۱. در زمان ایراد این بیانات، سمرقند از شهرهای کشور اتحاد جماهیر شوروی بود و پس از فروپاشی شوروی، تحت تسلط ازبکستان است.
 ۲. خنده‌ی حضار.

به زندان انداخت و به حبس ابد محکوم کرد و حتی اکتفا نکرد و طاق‌ت نیاورد که او تا آخر عمر در حبس باشد.

وضعیت شیعیان در زمان موسی بن جعفر (علیه السلام)

وضع شیعیان موسی بن جعفر (علیه السلام) آن چنان است که هارون را بترساند و بیمناک کند. باور نمی‌کنید؟ وقتی که پیکر مطهر موسی بن جعفر (علیه السلام) را از زندان بیرون آوردند، اول با چهار تا حمال بر روی تخته پاره‌ای حمل می‌کردند، آخرش به کجا رسید؟ اینها را که خیلی شنفته‌اید. جمعیت زیاد، کفن قیمتی، حضور مردمی، تشییع جنازه؛ کجا؟ زیر گوش هارون، در بغداد! آیا از زبان اهل ذکر مصیبت نشنیده‌اید که عده‌ای از دوستان موسی بن جعفر (علیه السلام) آمدند پیش سندی بن شاهک - همان زندانبان معروف - که بگذار ما امامان را ببینیم؟ اینها کجا بودند؟ ساکن بغداد بودند. شیعه در بغداد نفوذ پیدا کرده بود، به خاطر چندین سال کوشش و تلاش امام صادق (علیه السلام) و بعد امام موسی بن جعفر (علیه السلام). خبر نداری که یکی از بزرگان دانش در تشیع، نوهی سندی بن شاهک است؟ از رجال علم شیعه، یکی «کشاجم»^۱ است؛ نوهی سندی بن شاهک! زن سندی بن شاهک هم شیعه‌ی موسی بن جعفر (علیه السلام) است - یا بود، یا شد - و فرزندان تربیت کرده است و حفیدش یعنی فرزندان سندی بن شاهک، کشاجم است، از بزرگان علم.

کثرت شیعیان در بغداد

۱. امالی، شیخ صدوق، ص ۱۴۹

۲. محمود بن حسین بن سندی بن شاهک از شعرای قرن چهارم. کشاجم لقب او است که مخففی از صفات او - کاتب، شاعر، ادیب، اهل جدل و منطق - است. او کتابهای فراوانی نوشت و در سال ۳۵۰ ق از دنیا رفت.

انگیزه‌ی مأمون از
 فراخواندن امام رضا(ع) به
 خراسان

افزایش قدرت تشکیلات
 شیعه؛ از علل به شهادت
 رساندن و تبعید سه امام
 (آخرا)

شیعه در بغداد گسترش و نفوذ پیدا کرده بود. همین زمینه بود که بعدها مأمون را ناچار کرد که علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را از مدینه فراخواند و در خراسان کنار دستش نگاه دارد و برای اینکه حیثیت او را از نظر شیعه پایین بیاورد، به صورت ظاهر خلافت و بعد ولایتعهدی را به او بدهد؛ و نشاط تشیع بیشتر شد و شد تا زمان امام جواد و امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام)؛ که در دوران این سه امام آخر، شیعه از لحاظ تشکیلاتی، در نهایت قدرت و استقامت بود؛ و برای همین است که امام جواد (علیه السلام) را در ۲۵ سالگی میکشند؛ مجالش نمیدهند که مثل امام صادق (علیه السلام) به ۶۵ سالگی برسد. پسرش امام هادی (علیه السلام) را نیز در ۴۲ سالگی و نوه اش امام عسکری (علیه السلام) را هم در ۲۸ سالگی میکشند. در طول این مدت ۲۸ سال یا ۴۲ سال، دائماً هم در زندان یا در تبعید بودند. چندین بار امام هادی (علیه السلام) زندانهای طویل المدت رفته بود. در این دوران، شیعه در فشار، در محدودیت و در خفقان بود. هرچند تشکیلات تشیع مشغول کار بود، اما مجال خروج، تنگ و امکان قیام، منتفی بود.

ضرورت استغفار از قضاوت‌های اشتباه درباره‌ی ائمه (علیهم السلام)
 ائمه‌ی ما این جور بودند برادر! چه میگوییم ما؟ کجاییم ما؟
 استغفار کنیم از این بزرگ‌مردان تاریخ و از این چهره‌های منور
 تاریخ انسانیت، نه فقط تاریخ اسلام. استغفار کنیم از آنچه
 تاکنون درباره‌ی اینها می‌اندیشیدیم، از آن قضاوت‌های عجولانه یا
 مغرضانه یا ناشیانه و ساده‌لوحانه‌ای که درباره‌ی این بزرگ‌مردها

کرده‌ایم. استغفار کنیم نسبت به امام صادق (علیه السلام)، که درباره‌ی او بد فکر میکردیم و بد حرف میزدیم و بد قضاوت میکردیم. ضعفهای خود، تنبلیهای خود، عافیت طلبیهای خود، همه را به گردن امام صادق (علیه السلام) گذاشتیم و جرم خودمان را سنگین تر کردیم. [ایشان] این جور نبوده. بنده به طور قاطع میدانم، اما به شما تحمیل نمیکنم. آنهایی از شما که اهل تحقیقید، تحقیق کنید؛ آنهایی که نیستید، از یک عده آدم منصف بی غرض بخواهید که تحقیق کنند و یک قدری غبار اوهام و خرافات و تحریفها را از چهره‌ی این خورشیدهای تاریخ پاک کنند. این چه جور قضاوتی است که ما درباره‌ی ائمه‌ی هدی (علیهم السلام) داریم؟

همه‌ی امامان (علیهم السلام)؛ هم‌رزم امام حسین (علیه السلام)

عرض کردم؛ هم‌رزمان حسین (علیه السلام)، همدل‌های حسین (علیه السلام)، پادزرکابان پیکار با ظلم، طلاق دهندگان دنیا، زندگی‌ها، آرامش‌ها، راحتی‌ها، آسودگی‌ها، عافیت‌ها، پول‌ها و مقام‌ها - مثل خود علی (علیه السلام) - همه را انداختند در مقابل حقیرها و زبون‌ها و ذلیل‌های عافیت طلب و دنیا جو؛ فکر را برگزیدند و راه را. از زمان امام سجّاد (علیه السلام) این حدیث را نقل کرده‌اند و این حدیث بعد از امام سجّاد (علیه السلام) سرلوحه‌ی کارهای ائمه‌ی شیعه بوده: «و لا حرّیدع هذه المأظة لأهلها»^۱ یک آزاد مرد نیست که این آب دهان سگ را جلوی اهلش بیندازد؟ این زندگی تلخ

۱. لُمَاظَة: باقیمانده‌ی غذای بین دندانها

۲. تحف العقول، ابن شعبه حرّانی، ص ۳۹۱

را، این ذلّت را، این عافیت طلبیِ احمقانه و ابلهانه و زبونانه را
بیندازد جلویِ آنهایی که به همین قناعت میکنند؟ یک آزادمرد
نیست؟ امام باقر(علیه السلام) گفت چرا، منم آن آزادمرد؛ و امام
صادق(علیه السلام) گفت منم و موسی بن جعفر گفت منم و ائمه ی
شیعه(علیهم السلام) همه ثابت کردند که آنهایند این آزادمردان و
شیعیانشان هم دنبال آنهایند. اینها از امام سجّاد الهام گرفتند
و امام سجّاد از عاشورا؛ و امروز خاطره ی عاشورا برای ما گرمی
است، امّا عمل عاشورا برای ما گرمی نیست و فهم عاشورا برای
ما مهم نیست؛ درحالی که کلمه کلمه و قدم به قدم عاشورا برای
ما الهام بخش است.

جهاد با نفس، رأس همه‌ی جهادها است؛ منتها اشتباه نشود - همچنان‌که دلشان می‌خواهد اشتباه شود - جهاد با نفس، ضدّ جهاد با دشمن خدا نیست؛ در راه جهاد با دشمن خدا است. با نفس خودت جهاد کن تا نفست دیگر این قدر به زمین نیفتد، بعد آن وقت برو به سوی خدا، برو در راه خدا؛ «فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسك وحرّض المؤمنین»^{۱۲} آیه‌ی قرآن با تو حرف می‌زند.

ذکر مصیبت حضرت عباس (علیه السلام)

و حالا ما به یاد آن خاطره‌ی پرشکوه، دور هم جمع شده‌ایم؛ و به برکت آن خاطره‌ی پرشکوه، ان شاء الله حقایقی را از طومار زندگی آل محمد (علیهم السلام) دانسته‌ایم؛ و به برکت آن خاطره‌ی باشکوه، درسهای اسلامی را مرور میکنیم؛ و به برکت آن خاطره‌ی پرشکوه، سعی کنیم دنبال این درسها، عمل خودمان را هم با

۱. سوره‌ی نساء، بخشی از آیه‌ی ۸۴؛ «پس در راه خدا پیکار کن؛ جز عهده‌دار شخص خود نیستی؛ [ولی] مؤمنان را [به مبارزه] برانگیز...»

آنها تطبیق کنیم.

امروز روز نهم محرم است؛ روزی است که معمولاً نام یکی از فداکارترین افراد در فاجعه‌ی کربلا برده میشود؛ یعنی ابوالفضل العباس (علیه السلام)، فرزند امیرالمؤمنین (علیه السلام)، برادر عزیز حسین (علیه السلام). سید بن طاووس - صاحب لهوف^۱ - در اول کتاب لهوف، که کتاب مرثیه و روضه و مقتل است، یک جمله‌ای دارد که خیلی مهم است. او میگوید: «اگر این فجایع نبود که در کربلا انجام گرفت، اگر این انسان‌کشی‌ها و انسانیت‌کشی‌ها در کربلا نبود، اگر این وحشیگری‌هایی که اصلاً نباید از یک انسان ناشی شود، نبود - کشتن علی اصغر، یک بچه‌ی شش‌ماه‌ی تشنه‌لب در آغوش پدرش! دیگر انسانیت کجاست! - اگر این قضایای تکان‌دهنده نبود، روز عاشورا را ما عید می‌گرفتیم، در روز عاشورا لباس عید می‌پوشیدیم، برای خاطر اینکه روز شکوه و افتخار است»؛^۲ میگوید: «ما این روز را عید می‌گرفتیم». چرا؟ چون روز شکوه انسانیت، روز شکوه تشیع است، روز جلوه‌ی شیعه است. واقعش هم همین است. اما چه کنیم که در این روز فجایع زیادی انجام گرفته و ما وقتی به یاد آن فجایع می‌افتیم، بی‌اختیار منقلب و متأثر می‌شویم و گریه می‌کنیم و اشک میریزیم؛ و این طبیعی است.

۱. اللّهوف علی قتلی الظّفوف، سید بن طاووس، ص ۴

۲. در این قسمت جلسه می‌فرمایند: «فراموش نکنم یک مطلبی را - وسط ذکر مصیبت هم هست اما در عین حال بگویم - آقایان! کتابی است به نام «سرگذشت راست» که سرگذشت حضرت زینب (س) - خواهر حسین بن علی (ع) - است. با زبان خوبی نوشته شده است. برای فرزندان شما خیلی خوب است؛ یکی از آقایان به من ارائه دادند و من این کتاب را پسندیدم. گمانم در این مجلس هم آورده‌اند. آقایانی که بیرون می‌روید هر کدام یکی از این کتابها را بخرید و بعد بروید. برای فرزندان نافع است. همه بخرید.»

ویکی از این شکوهمندی‌ها، آن شکوهی است که عاملش و
دارنده‌ی نقشش، فرزند امیرالمؤمنین (علیه السلام) ابوالفضل العباس
است. این لبهای تشنه و کبودشده ...^۱ لاحول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم ... به محمد و آل محمد ما را از دوستان و پیروان آل محمد
قرار بده ...^۲

۱. نقص نوار.

۲. نقص نوار.